GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart
inches
centimeters
D50 Illuminant, 2 degree observer
Density
Golden Thread
Colors by Munsell Color Services Lab

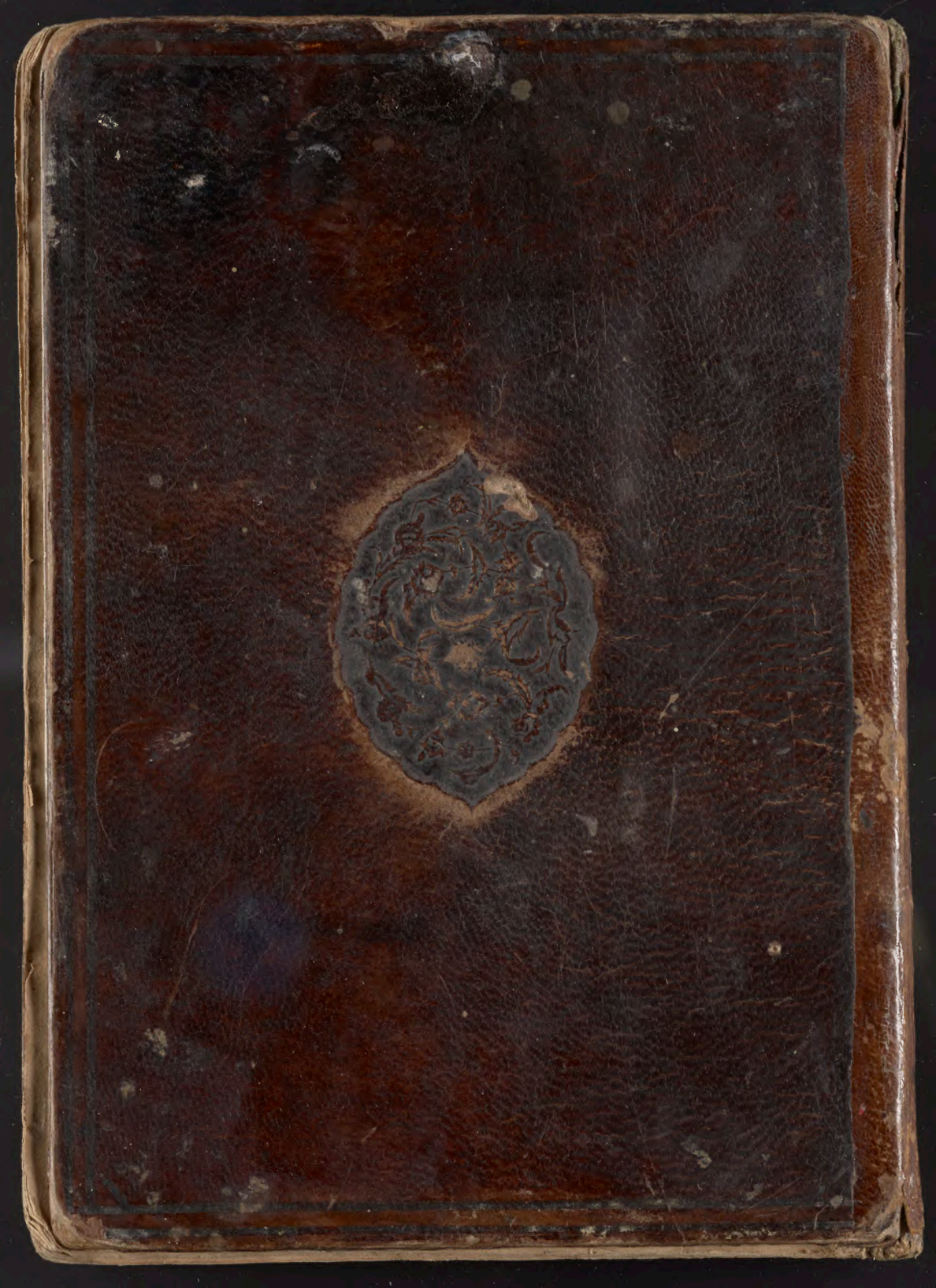

ابن ادریس

خوردار ای ○ فراش باد صبا را گفته ○ تا فرش زمردین بگستر ○
و دایهٔ ابر بهار را فرموده ○ تا نبات نبات را در مهد زمین
بپرورده ○ و درختان را بخلعت نوروزی ○ قبای سبز ورق
در بر گرفته ○ و اطفال شاخ را ○ بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه
بر سر نهاده ○ و عصارهٔ نایی ○ بقدرت او شهد خایق شده
و تخم خرما بتربیتش ○ نخل باسق گشته شعر ابر و باد و مه
و خورشید و فلک در کارند ○ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ○ شرط انصاف نباشد
که تو فرمان نبری ○ در خبر است ○ از سرور کاینات ○ و مفخر موجودات
و رحمت عالمیان ○ و صفوت آدمیان ○ و تتمهٔ دور زمان ○
محمد مصطفی عم بیت شفیع مطاع نبی کریم ○ قسیم جسیم وسیم
و وسیم شعر چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان ○
چه باک از موج بحر انرا که باشد نوح کشتیبان ○ صلی الله علی کماله

کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

که یکی از بنده‌گان کنه کار پریشان روزگار دست انابت بامید

اجابت بدرگاه حق جل و علی بر دارد ایزد تعالی در وی

نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند باز بتضرع و زاری

بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی لقد استحییت من

عبدی ولیس له رب غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت

کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری

بنده ملامی شرم دارم بیت کرم بین و لطف خداوندگار کنه

بنده کرده است او شرمسار دعا گفتن کعبه جلالش بتقصیر

عبادت معترفند که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان

حلیه جمالش بتحیر منسوبند که ما عرفناک حق معرفتک

قطعه گر کسی وصف او ز من پرسد نه دل از جای دشان

چه گویم باز عاشقان کشته گان معشوقند بر نیاید کشته گان

آواز

یکی

یکی از صاحب دلان سبز جیب مراقبه فرو برده بود و در
بحر مکاشفه مستغرق شده و آنکه که از آن حالت باز آمد
یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت از این بوستان که
تو بودی ما را چه تحفه کرامت آوردی گفت بخاطر داشتم
که چون بدرخت گل برسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را چون
برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را
جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

شعر

ای برتر از خیال و قیاس
و گمان و وهم
وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
مجلس
تمام گشت و باخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ذکر محامد پادشاه اسلام

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام
افتاده است
وصیت سخنش در بسیط زمین رفته
و قصب

لحبیب حدیثش که همچون شکر میخورند ورقعه منشاتش
که چون کاغذ زر میبرند بر کمال و فضل و بلاغت او حمل
نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایره زمان و قایم
مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان شهنشاه معظم اتابک اعظم
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعدی بن زنگی ظل الله فی ارضه
زبت ارض عنه وارضه بعین عنایت نظر کرده است و تحصیل
بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده حلاجرم کافه انام از
خواص و عوام بمحبت او گرائیده اند فالناس علی دین ملوکهم
بیت زانکه تیر از من مسکین نظر است انارم از آفتاب
مشهورتر است گر خود همه عیبها بدین بنده در است هر عیب
که سلطان بپسندد هنر است مثنوی هر صبحی سلامت
می فرستم بمعبودی که او را من می پرستم سلامت میفرستم
گاه بی گاه نزانم میرسد من میفرستم بتی دارم درون سینه

خویش ٭ مسلمان سیرم یا بت پرستم ٭ برو در جنت الفردوس
بنشین ٭ که من در آتش سوزان نشستم ٭ یکی کافر دو صد
بت میپرستد ٭ من مسکین یک بت میپرستم ٭ **بیت**
گلی خوش بوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشک یا عبیری ٭ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ٭ ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد ٭ وگرنه من همان خاکم که هستم
دو صد کافر یکی بت خانه دارد ٭ من مسکین دو صد بت میپرستم
اگر من کرد عاکم خود برآیم ٭ نیفتد چون تو دلداری بدستم
منم سعدی درین وادی نشستم ٭ بخاک پای تو بت میپرستم
الدعا اللهم متع المسلمین بطول حیوته ٭ وضاعف ثواب
جمیله وحسناته ٭ وارفع درجة اوداته وولاته ٭ ودمر علی اعدائه
وشناته ٭ بما تلی فی القرآن من آیاته ٭ واحرس نفسه وذریته وزوته
وزواته ٭

اللهم آمن بلده ٭ واحفظ ولاه **شعر** لقد سعد الدنیا به دام سعده ٭
وانیره بالویة النصر ٭ کذلک تنشأ البنة هو زهرها ٭ وحسن نبات
الارض من کرم البذر **قطعه** ندانی که من در اقالیم غربت ٭ چرا
روزگاری بگردم در زنگی ٭ بیرون رفتم از تنگ ترکان که دیدم ٭
جهان درهم افتاده چون موی زنگی ٭ همی آدمی زاده بود و نبود لیکن
چو کرکان بخون خوارگی تیز چنگی ٭ چو بازآمدم کشور آسوده
دیدم ٭ پلنگان رها کرده خوی پلنگی ٭ درون مردمی چون ملک
نیک محضر ٭ برون لشکری چون هژبران جنگ ٭ چنان بود
در عهد اول که دیدم ٭ جهان پر از آشوب و تشویش و تنگی ٭
چنین شد در ایام سلطان عادل ٭ اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ٭
ایزد تعالی و تقدس ٭ خطه پاک شیراز را ٭ با جمله بلاد مسلمانان
بهیبت حاکمان عادل ٭ و رأفت عاملان عامل ٭ تا زمان قیامت
در امان سلامت نگه دارد **قطعه** اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سر شن بود چون پرتو سایهٔ خدا ٭ مرو زکس نشان ندهد

در بسیط خاک ما بنداستان درت ما من رضا ٭ بر نشست

پاس خاطر از چاره کان و شکر ٭ بر ما و بر خدای جهان آفرین صبر

یار بر زیاد فتنه نگه دار خاک پارس ٭ چندانکه خاک را بود و باد را بقا

سبب تالیف کتاب گلستان یکشب تأمل ایام گذشته میکردم

و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم ٭ و سنگ سراچهٔ دل را با لماس

آب دیده میسفتم ٭ و این بیتها مناسب حال خود میگفتم

مثنوی هر دم از عمر میرود نفسی ٭ چون نگه میکنم نماند بسی

ای که بیگاه رفت و در خوابی ٭ مگر این پنج روز در یابی

خجل آن کس که رفت کار نساخت ٭ کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل ٭ باز دارد پیاده را از سبیل

هر که آمد عمارتی نو ساخت ٭ رفت و منزل بدیگری پرداخت

وان دگر نخت همچنین هوسی ٭ وین عمارت بسر نبرد کسی

قال بعض العلماء من السلف الصالحين
وبل لمن غلبت احاده على
عشراته ای سیئاته على
حسناته لقوله تعالى
من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها

یار ناپایدار دوست مدار ○ دوستی را نشاید این غدار ○
نیک و بد چون ملکی بباید مرد ○ خنک آن کس که کوی نیک برد ○
ترک عشقی بگو خویش فرست ○ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ○
ابر رفت و آفتاب بموز ○ اندکی ماند خواجه غره مشو ○
ای تو دست رفته در بازار ○ ترسمت بر نیاوری دستار ○
هر که مزروع خود بخورد خوشتر ○ وقت خرمنش خوشه باید چید ○
مایه عیش آدمی شکم است ○ تا بتدریج می خورد چه غم است ○
گر بنود چنانک نشاید ○ گو دل از غم بر کند شاید ○
ور نشاید چنانک نتوان بست ○ گو بشوی از حیات دنیا دست ○
چار طبع مخالف و سرکش ○ پنج روزی بدند با هم خوش ○
گر یکی از این چهار شد غالب ○ جان شیرین بر آید از قالب ○
لاجرم مرد عارف و کامل ○ نه نهد بر حیات دنیا دل ○
بند سعدی بگوش جان بشنو ○ ره چنینست مرد باش برو ○

علی وزن بیدی الوصل
تکتب بالواو الرسمیه ولا تقرأ
کواو خویش بیت بترجمه
هر که انجنانی کوکله بیدی
وقت خرمنت اول بشق دزدی

بی فایده باشد که عمر در باخت ٭ چیزی نخرید و زر بینداخت

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که

در نشیمن عزلت بنشینم ٭ و دامن صحبت از خلق فراهم چینم

و دست از گفتهای پریشان بشویم ٭ و من بعد پریشان نگویم

بیت

زبان بریده بگنجی بنشسته صم بکم ٭ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

نیکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود ٭ در حجره جلیس من

بر سم قدیم از در درآمد ٭ و چندانکه نشاط و ملاعبت کرد ٭ و بساط

مراغبت گسترد ٭ جوابش نگفتم ٭ و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم

رنجیده نگه کرد و گفت

بیت

کنونت که امکان گفتار هست

بگوای برادر بلطف و خوشی ٭ که فردا چو بیک اجل در رسی

بحکم ضرورت زبان درکشی ٭ یکی از متعلقان منش بر حسب

واقعه مطلع گردانید ٭ که فلان عزم کرده است ٭ و نیت جزم که

بقیت عمر در دنیا معتکف نشیند ٭ و خاموشی گزیند ٭ تو نیز

اگر توانی سر خویش گیر ٭ و راه مجانبت پیش گیر ٭ گفتا بزه
عظیم ٭ و صحبت قدیم ٭ که دم بر نیاورم ٭ و قدم بر ندارم ٭ مگر
آنکه سخن گفته شود ٭ بعادت مألوف ٭ و طریق معروف ٭ که
آزردن دل دوستان جهلست ٭ و کفارت یمین سهلست
و خلاف رای صوابست ٭ و عکس رای اولوالالباب ٭ ذوالفقار
علی در نیام ٭ و زبان سعدی در کام ٭ بیت زبان در دهان
ای خردمند چیست ٭ کلید در گنج صاحب هنر ٭ چو در بسته باشد
چه داند کسی ٭ که گوهر فروش است یا پیلور ٭ دو چیز طمع
عقلست دم فرو بستن ٭ بوقت گفتن ٭ و گفتن بوقت خاموشی
گرچه پیش خردمندان خاموشی ادبست ٭ بوقت مصلحت
آن به که در سخن گوشی ٭ فی الجمله زبان از ملامت او در کشیدن
قوت نداشتم ٭ و روی از محادثه او گردانیدن مروت ندانستم ٭
که یار موافق بوده و ارادت صادق نموده ٭ بیت

جو

جو جند آوری با کسی بر ستیز • که از وی گزیرست بود یا گریز •
بحکم ضرورت سخن گفتم • و تبرج کنان بیرون رفتم • در
فصل ربیع • که صولت بر دار آمیده بود • و اوان دولت
ورد رسیده بیت بیراهن برگ بر درختان • چون
جامهٔ عید نیک بختان • اول اردیبهشت ماه جلالی • بلبل
کوینده بر منابر قضبان • بر کلی سرخ از نم افتاده لالی •
همچو عرق بر عذار شاهد غضبان • یا شبی بیوستان با یکی
از دوستان • اتفاق میت افتاد • موضعی خوش و
خرم • و درختان دلکش درهم • کوئی خردهٔ مینا بر خاش
ریخته • و عقد ثریا از تارکش آویخته • روضه ماء زهرها
سلسال • دوحه سجع طیرها موزون • آن بر از لاله‌های
رنگارنگ • وین بر از میوه‌های گوناگون • باد در سایهٔ
درختانش • گسترانیده فرش بوقلمون • با مدادان

که خاطر باز آمدن ٭ برای نشستن غالب آمد ٭ دیدمش دامنی
گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده ٭ و عزیمت سفر کرده
گفتم گل بوستان را چندان که دانی ٭ وفایی نباشد ٭ و حکما گفته
اند ٭ هر که نپاید ٭ دلبستگی را نشاید ٭ گفتا طریق چیست ٭ گفتم
بر ای نزاهت ناظران ٭ و صحبت حاظران ٭ کتاب گلستان
توانم تصنیف کردن ٭ که باد خزان بر ورق او دست تطاول
نباشد ٭ و گردش زمان ٭ عیش ربیعش را بطیش خریف
مبدل نکند **نظم** بچه کار آیدت ز گل طبقی ٭ از گلستان من
ببر ورقی ٭ گل همین پنج روز و شش باشد ٭ و بن گلستان
تا همیشه خوش باشد ٭ حالیکه من این سخن بگفتم ٭ از دامن گل
بریخت ٭ و در دامنم آویخت ٭ که الکریم اذا وعد وفا گفت ٭
فصلی دو همان روز ٭ اتفاق در بیاض افتاد ٭ در حسن
معاشرت ٭ و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید

و مثر

ومنتر سلانرا بلاغت میفزاید ۞ فی الجمله هنوز از گل بوستان
بقیتی موجود بود ۞ که کتاب گلستان تمام شد ۞ وطفل طبع
دست از بوستان خاطر کوتاه کرد ۞ وتمام آنکه شود ۞ بحقیقت
که پسندیده آید ۞ در بارگاه سلطان جهان پناه ۞ سایه کرد ۞
وبر توی لطف پروردگار ۞ فخر زمان کهف الامان ۞ المؤید من
السماء ۞ المنصور علی الاعداء ۞ عضد الدولة القاهرة ۞ سراج الملة
الباهرة ۞ جمال الانام ۞ مفخر الاسلام ۞ سعد بن اتابک الاعظم
شهنشاه المعظم ۞ مالک رقاب الامم ۞ مولی ملوک العرب والعجم ۞
سلطان البر والبحر ۞ وارث ملک سلیمان ۞ مظفر الدنیا والدین ۞
ابوبکر بن سعد بن زنگی ۞ ادام الله اقبالهما ۞ وضاعف اجلالهما
وجعل الی کل خیر مآلهما ۞ وبکرشمه لطف خداوندی مطالعه
فرماید ۞ نظم ۞ گر التفات خداوندیش بیاراید ۞ نگارخانه چینی
ونقش ارژنگیست ۞ امید هاست که روی ملال در نکشد ۞

ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگیست • علی الخصوص
که دیباچهٔ همایونش • بنام سعدی ابوبکر بن سعد بن زنگیست

ذکر امیر کبیر فخر الدین ابوبکر بن ابی نصر

قطعه

دیگر عروس فکر من از بهر جمالی سر بر نیاورد • و دیدهٔ یاس از پشت
پای خجالت بر ندارد • و در زمرهٔ صاحب حالان متجلی نشود •
مگر آنکه متجلی شود • بزیور قبول امیر کبیر • عالم عادل مؤید منصور
مظفر • ظهیر سریر سلطنت • و مشیر تدبیر مملکت • کهف الفقراء •
ملاذ الغربا • مرتضی الفضلا • محب الاتقیا • افتخار الفارس یمین
الملوک • ملک الخواص • فخر الدولة والدین • غیاث الاسلام والمسلمین •
عمدة الملوک والسلاطین • ابوبکر بن ابی نصر • ادام الله عمره • واجل
قدره • و شرح صدره • و ضاعف اجره • که ممدوح اکابر آفاق
و مجمع مکارم اخلاق • بیت هر که در سایهٔ عنایت اوست
کنهش طاعتست و دشمن دوست • و بر هر یکی از سایر

بنده گان و خواهشی خدمتکاران ○ خدمتی معین است
که اگر در ادا بر حی ○ از آن تغافل و تکاسل روا دارند هر آینه
در معرض خطاب آیند ○ و در محل عتاب افتاد ○ مگر برین
طائفه درویشان ○ که شکر نعمت بزرگان ○ بر ایشان واجب است
و ذکر جمیل و دعا خیر ○ و ادا چنین خدمتی در غیبت اولیتر است
که در حضور ○ که این تصنع نزدیکست ○ و آن از تکلف دور
تا جایت مرون ○ شعر ○ نشست دو پای فلک راست بنداز خرمی
تا چو تو فخر نزاد مادر ایام مرا ○ حکمی محض است اگر لطف
جهان آفرین ○ خاص کند بنده مصلحت عام مرا ○ دولت جاوید
یافت هر که نکو نام زیست ○ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
و صفت اگر کند و زنگند اهل فضل ○ حاجت مناط نیست روی دلا
ذکر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت ○ تقصیر و تعاوی
که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود ○ بنا بر آنست

که طائفه از حکمای هندوستان • در فضیلت خواجه بزرجمهر
سخن میگفتند • و باخر جز این عیبش ندانستند • که در سخن
گفتن بطی است • یعنی درنگ بسیار میکند • و مستعانرا
بسی منتظر باید بود • تا دیگر سخن کند • خواجه بزرجمهر بشنید
و گفت اندیشه کردم که چه گویم • بعد از پشیمانی خوردن که چرا
گفتم مثنوی سخن دان هر ورده پیر کهن • بیندیش و آنگه
بگوید سخن • مزن بی تامل بگفتار دم • نگوی اگر دیر گویی چه غم
بیندیش و آنگه هر آور نفس • وز آن پیش بس کن که گوینده بس
بنطق آدمی مهتر است از دواب • دواب از تو به گر نگوئی صواب
فکیف در نظر بزرگان اعیان دولت • و ارکان حضرت خداوندی
نصره که مجمع اهل دلست • و مرکز علما متحیر
سخن دلیری کنم • شوخی کرده باشم • و بصناعت مزاحات حضرت
عزیزان آورده • و شبه بزیج در پیش جوهریان جوی نیاورده

و چراغ پیش آفتاب بر توی ندارد ٭ و مناره بلند بر دامن
کوه الوند بست نماید ٭ مثنوی هر که کردن بدعوی افزاده
دشمن از هر طرف بزد تازه ٭ سوی افتاده است آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده ٭ اول اندیش وانگهی گفتار
پای بست آمدست بس دیوار ٭ نخل بندم ولی نه در بوستان
شاهدی فربه و سمین ولی نه در کنعان ٭ لقمان حکیم را گفتند حکمت
از که آموختی ٭ گفت از نابینایان ٭ که تا جای نیافتند پای
ننهند قدم الخروج قبل الولوج مصرع مردیت بیاز مای
وانگه زن کن بهمه حال محمود است شعر گرچه شاطر بود چو خر
بجنگ ٭ چه زند پیش باز روباه جنگ ٭ گربه شیر است در
گرفتن موش ٭ لیکن موش است در مصاف پلنگ ٭ اما باعتماد
وسعت اخلاق بزرگان ٭ که چشم از معایب زیردستان
بپوشند ٭ و در اثنای جرایم کهتران نکوشند ٭ خانه چند بر طریق

اختصار از نوادر • و امثال و اشعار • و حکایات و سیر
ملوک ماضی • درین کتاب درج کردیم • و برخی از عمر گرانمایه
بر و خرج کردیم • موجب تصنیف کتاب گلستان این بود •
و بالله التوفیق • اعوان نظر در ترتیب کتاب • و تهذیب
ابواب • و ایجاز سخن را • مصلحت در آن دیدم • تا مرین روضه
رعنا • و حدیقه علیا را • چون بهشت بهشت باب اتفاق
افتاد • و ازین سبب مختصر آمد • تا بملالت نینجامد • والله اعلم
بالصواب • والیه المرجع والمآب • قطعه • بماند سالها این نظم و ترتیب
• زما هر ذره خاک افتاده جایی • غرض نقشیست که
از ما باز ماند • که هستی را می بینم بقایی • مگر صاحب
دلی روزی برحمت • کند در حق درویشان دعایی • دران
مدت که ما را وقت خوش بود • ز هجرت شش صد و پنجاه و شش
بود • مراد ما فصیحی بود غنیم • حوالت با خدا کردیم و رفتیم

ما نصیحت بجای خود کردیم ٭ روزگاری برین بسر بردیم ٭
گر نیاید بگوش رغبت کس ٭ از رسولان پیام باشد بس ٭

باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت باب چهارم در فواید خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری
باب هفتم در تاثیر تربیت باب هشتم در آداب صحبت

باب اول در سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را
شنیدم که بکشتن دو گناهی اشارت کرد ٭ بیچاره در آن
حالت نومیدی ٭ حضر بزبانی که داشت ٭ ملک را دشنام
دادن گرفت ٭ و سقط گفتن ٭ که گفته اند ٭ هر که دست از جان
بشوید ٭ هر چه در دل دارد بگوید ٭ عربیه اذا یئس الانسان
طال لسانه ٭ و اظهر قولا لا یجوز لسماعه ٭ کنوز مغلوب
یصول علی الحلب ٭ شعر وقت ضرورت چو نماند گریز ٭

در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز بحر شش صد پنجاه شش بود مراد ما نصیحت بود گفتیم ۳ زاید

دست بگیر و بیر شمشیر تیز • ملک برسید که چه میگوید بگی

از وزرا نیک بخضر گفت • ای خداوند روی زمین ثنا گوید

والکاظمین الغیظ • والعافین عن الناس • والله یحب المحسنین

ملک را رحمت در دل آمد • و از سر خون او درگذشت • وزیر دیگر که

خصم او بود • گفت ابنا جنس ما را نشاید • در حضرت پادشاهان

جز براستی گفتن • این مردم را ملک را دشنام داد • و ناسزا

گفت • ملک روی ازین سخن در هم کشید • و گفت مرا آن

دروغ او پسندیده تر می آید • ازین راستی که تو گفتی • که آنرا

روی در مصلحتی بود • و اینرا ابنا بر جستی • و حکما گفته اند که

دروغ مصلحت آمیز • به از راستی که فتنه انگیز

شعر

دروغ جایی که دولت خوش کند • به از راستی که ترا مشوش کند

هر که شاه آن کند که او گوید • حیف باشد که جز نیکو گوید

بر طاق ایوان فریدون نوشته بود • لطیفه

جهان

جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که بسیار کس چون تو بر ورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را
بخواب دید بعد از وفات او بصد سال که جمله وجود او ریخته
بوده و خاک شده مگر چشمانش آنکه همچنان چشم در خانه
بکر دیده و نظر همی کرد سایر حکما از تاویل این جواب فرو ماندند
مگر درویشی که بغراست تعبیر آن بجای آورد و گفت هنوز
نگر آنست که ملکش با دست دیگر آنست **شعر** بس نامور که
بزیر زمین دفن کرده اند کز هاستیش بروی زمین یک نشان نماند
وان پیر لاشه را که سپهر دنیز زیر خاک خاکش چنان بخورد کز و
استخوان نماند ضیری کن ای پسر بزر و بنفست شمار عمر زان پیشتر
که بانگ بر آید فلان نماند زنده است نام فرخ نوشروان بخیر

گرچه بستی گزشت که نوش روان نماند حکایت ملک زاده
را شنیدم که کوتاه و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند
و خوب روی بارها پدرش بکبر اهیت و استخفار در روی نظر
کرد پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر
کوتاه خردمند به از نادان بلند هرچه بقامت کهتر نه
بقیمت بهتر الشاة نظیفة والفیل جیفة نظم
اقل جبال الارض طورا و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا
آن شنیدی که لاغری دانا گفت روزی با بله فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله خر به
پدرش بخندید و ارکان دولت بپسندیدن و برادرانش
برنجیدند شعر تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش
نهفته باشد هر بیشه گمان مبر که خالی شاید که پلنگ
خفته باشد شنیدم که ملک را در آن مدت دشمن صعب

روی

روی نمود ٭ چون دو لشکر از هر طرف روی در هم آوردند

اول کسی که اسب در میدان راند ٭ آن پسر بود و گفت نظم

آن نه من باشم که روزی جنگ بینی پشت من ٭ آن منم خاندر

میان خاک و خون بینی سری ٭ آن که جنگ آرد بخون خویش

بازی میکند ٭ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری ٭ این بگفت

و بر سپاه دشمن زد ٭ و تنی چند از مردان دلاوران بینداخت

چون پیش پدرش آمد ٭ زمین خدمت ببوسید و گفت شعر

ای که شخص منیت حقیر نمود ٭ تا در شتی هنر نپنداری

اسب لاغر میان بکار آید ٭ روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود ٭ و اینان اندک طایفه

اهنگ گریز کردند ٭ پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید

تا جامه زنان نپوشید ٭ سواران را بگفتن او قوی دل شدند

تهور زیادت شد ٭ و حمله بیکبار حمله آوردند ٭ شنیدم که

هم در آن مدت روز بر دشمن ظفر یافتند • پدر سر
چشم او بوسه داد • و در کنارش گرفت • و هر روز نظر بیش
کرد • تا ولی عهد خویش کرد • برادرانش حسد بردند
و زهر در طعامش کردند • خواهرانش از غرفه بدید • و در بچه
در بام زد • پسر بزانست دریافت • و دست از طعام باز
گرفت و گفت • محالست آن که هنرمندان بمیرند • و بی هنران
جای ایشان بگیرند بیت کس نیاید بزیر سایه بوم
ور بمانی از جهان شود معدوم • پدر را ازین حال آگاهی دادند
برادرانش را بخواندند • و گوشمال بواجب بداد • پس هر یکی را
از اطراف بلاد • حصه معین کرد • تا فتنه بنشست • و نزاع
بر خاست • که گفته اند • ده درویش در گلیمی بخسبند • و دو
پادشاه در اقلیمی نگنجند شعر نیم نانی گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نیمی دگر • ملک اقلیمی بگیرد پادشاه

از آن حالت

دگر شمالی نیز

هم چنان در بند اقلیمی دگر **حکایت** طایفهٔ دزدان عرب
بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت
بلدان از مکاید ایشان مهروب و لشکر سلطان مغلوب
بحکم آن که ملاذ منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بودند
و ملجأ و ماوی خود گردانیده مدبران ممالک آن طرف در
دفع مضرت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه
هم برین نسق روزگاری مداومت ایشان ممتنع گردد
شعر در حقی که اکنون گرفتست پای بنیروی مردی بر آید ز جای
و گر همچنان روزگاری هلی بگردونش از
پیچ بر نگذشتی سر چشمه شاید گرفتن بمیل چو بر شد
نشاید گذشتن به پیل سخن برین نسق مقرر شد
که یکی را بتجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می
داشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و حقا

وبقعه خالی مانده • تنی چند • از مردان واقعه دیده و
جنگ آزموده را • بفرستادند • تا در شعب جبل ایشان
پنهان شدند • شبانگاه دزدان باز آمدند • سفر کرده و غارت
آورده • سلاح از تن بگشادند • ورخت غنیمت بنهادند
نخستین دشمنی • که بر سر ایشان تاخت • خواب بود
چندانکه پاسی از شب بگذشت بیت قرص خورشید
در سیاهی شد • یونس اندر دهان ماهی شد • مردان دلاوران
از کمین بدر جستند • و دست بسته را • یکان یکان • بر کتف بستند
بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند • همه را بکشتن اشارت
فرمود • اتفاق در آن میان جوانی بود • که میوهٔ عنفوان
شبابش نورسیده • و سبزهٔ گلستان عذارش نودمیده
یکی از وزرا • پای تخت ملک را بوسه داد • و روی شفاعت
بر زمین نهاد • و گفت این پسر • همچنان از باغ زندگانی

بر نخورده است • واز ربعان جوانی تمتع نیافته • توقع
بلکه واخلاق خداوندی آنست • که بخشیدن خون او
بر بنده منت نهد • ملک اوی ازین سخن در تأمل کشید
• وموافق رای بلندش نیامد ولفت بیت بر توی نیکان
نکیرد هر بنیادش بد است • تربیت نا اهل را چون گردکان بر
گنبدست • نسل فساد ایشان منقطع کردن اولیتر است • و
بیخ تبار ایشان • بر آوردن برهتر • که آتش نشاندن • واخگر
گذاشتن • وافعی کشتن وبچه نگاه داشتن • کار خردمندان
نیست بیت ابر اگر آب زندگی بارد • هر گز از شاخ
بید بر نخوری • بافروماید روزگار مبر • تا نخوری بوریا شکر نخوری
وزیر این سخن بشنید • طوعا وکرها بپسندید • وبر حسن
رای ملک آفرین خواند • ولفت آنچه خداوند دام ملکه
فرمود عین حقیقت است • اگر در سلک صحبت آن بدان

تربیت یافتی • وخوی ایشان گرفتی • ویکی از ایشان شدی

اما بنده امیدوارست • که بعشرت صالحان • تربیت پذیرد

وخوی خردمندان گیرد • که هنوز طفلست • وسیرت وی

آن گروه • در نهاد وی متمکن نشده است • ودر حدیث است

که ما من مولود الا وقد یولد علی فطرة الاسلام • ثم ابواه یهودانه

وینصرانه ویمجسانه • بیت • با بدان یار گشت هم سر و گوهر

خاندان بنوش گم شد • سگ اصحاب کهف روزی چند

نیکان گرفت مردم شد • این بگفت وطائفه از ندما ملک

با او بشفاعت یار شدند • تا ملک از سر خون او در گذشت وگفت

بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم • بیت • وانگه چه گفت زال با رستم

گرد • دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد • دیدیم بسی ز سر چشمه

خرد • چون بیشتر آمد شتر بار ببرد • فی الجمله وزیر آن پسر را

بخانه برد • وبناز ونعمت بپرورد • واستاد ادیب را بتربیتش

نصب

نصب کردند • تا حسن خطاب • ورد جواب و سایر
آداب خدمت ملوکش • بیاموختند • تا در نظر ملکان
پسندیده آمد • باری وزیر از شمایل و اخلاق او در حضرت
او ملک شمه می گفت • که تربیت عاقلان • در وی اثر کرده
است • و جاهل قدیم از جبلت او بدر برده • ملک را ازین سخن
تبسم آمد و گفت • عاقبت گرگ زاده گرگ شود •
گرچه با آدمی بزرگ شود • سالی دو برین برآمد • طائفه
اوباش محله در و پیوستند • و عقد مرافقت بستند • تا
بوقت فرصت • وزیر را با دو پسرش بکشت • و نعمت
بی قیاس برداشت • و در مغاره دزدان • بجای پدر
بنشست • و عاصی شد • ملک دست تحیر بدندان گرفت
و گفت • شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی • ناکس
بتربیت نشود ای حکیم کس • باران که در لطافت طبعش •

خلاف نیست • در باغ لاله رو بدر شوره بوم خس زمین
شوره سنبل بر نیارد • در و تخم و عمل ضایع مگردان نکویی
با بدان کردن چنانست • که بر گردن بجای نیک مردان

حکایت سر هنگ زاده را بر در سرای اعلمش دیدم که عقل
و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد جدی
آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود بیت بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی • فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد
که جمال صورت • و کمال معنی داشت • و حکما گفته اند • توانگری
بهنر است نه بمال • و بزرگی بعقلست نه بسال • ابنا جنس او بر او
حسد بردند • و بخیانتی متهم کردند • و در کشتن او سعی نمودند
فایده نبود • مگر دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست ملک
پرسید • که موجب خصومت ایشان در حق تو چیست • گفت
در سایه دولت خداوندی • هنگنان را راضی کردم مگر حسود را

اقبال سعادت مقیاسنه در

که راضی نمی شود • الا بزوال نعمت من • و اقبال دولت خداوندی
باغ باد **قطعه** توانم آنکه نیازارم اندرون کسی • حسود را
چه کنم کز حسود بیخ درست • بمیر تا برهی ای حسود کین رسیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست • شوز نخستان بآرزو
خواهند • مقبلان را زوال نعمت و جاه • نه بینند بروز شب پره
چشم • چشمه آفتاب را چه گناه • راست خواهی هزار چشم
چنان • کور بهتر که آفتاب سیاه **حکایت** یکی از ملوک
بخ حکایت کنند • که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود •
و جور از نیت اغاز نهاده • خلق از مکاید ظلمش بجهان بر فتند •
و از کربت جورش • راه غربت گرفتند • چون رعیت کم شد •
ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت • و خزینه تهی ماند •
و دشمنان از هر طرف • زور آوردند **بیت** هر که فریاد رسی
روز مصیبت خواهند • گو در ایام سلامت بجوان مردی کوش

بنده خلقه بکوش ار شوازی برود • لطف کنی لطف که بیکاش
شود خلقه بکوش • روزی مجلس او • از کتاب شاهنامه همی
خواندند • در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون • وزیر ملک را
پرسید • که فریدون پنج و ملک و حشم نداشت • پادشاهی برو
چه گونه مقرر شد • ملک گفت • اینچنان که شنیدی • خلق برو
بتعصب گرد آمدند • و تقویت کردند • تا پادشاهی یافت •
وزیر گفت • چون گرد آمدن خلق • موجب پادشاهیست
تو مر خلق را جرا پریشان میکنی • مگر سر پادشاهی نداری •
بیت همان به که لشکر بجان پروری • که سلطان بلشکر کند
سروری • ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست
وزیر گفت • پادشاه را عدل باید • تا برو گرد آیند • و رحمت
تا در سایه دولتش ایمن نشینند • و ترا این هر دو نیست
بیت نکند جور پیشه سلطانی • که نیاید ز گرگ چوپانی •

پادشاهی

پادشاهی که طرح ظلم افکند • پای دیوار ملک خویش بکند •

ملک را بند وزیر ناصح • موافق طبع نیامد • روی ازین

سخن در هم کشید • بند فرمود • و بزندانش فرستاد • کسی چون

برنیاید • که بنی عم سلطان • بمناز عت بر خاستند • و بجا

لشکر آراستند • و حصه ملک بدر خواستند • قومی که از دست

تطاول ابن بجان آمده بودند • و بر ایشان شده • و بر ایشان گرد جمع

آمدند • و تقویت کردند • تا ملک از قبضه قبضش بدر رفت • و بر آنان

مقرر گشت • بیت • پادشاهی را دو دارد سیم بر زیر دست

دوست دارش روز سختی دشمن زور آورست • با رعیت صلح

کن وز جنگ خصم ایمن نشین • زانکه شهنشاه عادل داد عیت لشکر است

حکایت پادشاهی با غلام همی در کشتی نشسته بود • غلام

دیگر دریا ندیده بود • و محنت کشتی نیازموده • گریه و زاری

آغاز کرد • و لرزه بر اندامش افتاد • چندانکه ملاطفت کردند

آرام نگرفت • ملک را عیش ازو منغص شد • چاره نمی دانستند
حکیمی در آن کشتی بود • گفت اگر فرمانی من او را خاموش کنم
پادشاه گفت • عنایت لطف و احسان باشد • حکیم فرمود غلام
را بدریا انداختند • باری چند غوطه خورد • وزان پس مویش
بگرفتند • و پیش کشتی آوردند • بهر دو دست در سکان کشتی
آویخت • چون برآمد بگوشه نشست • و قرار یافت ملک را
بسندیده آمد • گفت درین چه حکمتست • حکیم گفت ای خداوند
اول محنت غرق شدن • پسندیده بود • و قدر سلامتی کشتی نمی
دانست • همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید
بیت ای کسی تر نان چون خوش نماید • معشوق منست آنکه بر ذیل
نور نشست • حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف • از دور خبر
بپرس که اعراف بهشتست • بیت فرقست میان آنکه یارش در بر
با آنکه دو چشم انتظارش بر در • حکایت هرمز با جداران گفتند

از وزیر آن بدرجه خطا دیدی • که همه را بند فرمودی گفت
خطایی معلوم نکردم • ولیکن دیدم • که مهابت من در دل
ایشان • نه که انست • و بر عهد من اعتماد کلی ندارند • ترسیدم
که از بیم گزند خویش • آهنگ هلاک من کنند • پس قول حکما را
کار بستم • که گفته اند قطعه • از آن گزند تر ترس • ای حکیم
و گر با جوان حسد بر آبی بجنگ • نه بینی که چون گربه عاجز شود
بر آرد بچنگال چشم پلنگ • از آن عار تر پای را می زند که ترسد
سرش را بکوبد بسنگ حکایت یکی از ملوک عرب رنجور بود در
حالت پیری • و امید از زندگانی قطع کرده • ناگاه سواری از در
در آمد • و بشارت آورد • که فلان قلعه را بدولت خداوندی
گشادیم • و دشمنان اسیر شدند • و سپاه و رعیت آن طرف
بجملگی مطیع فرمان کنند • ملک چون این بشنید • نفسی سرد بر
آورد • و گفت این مژده مرا نیست • بلکه دشمنانم را است

بعنی وازنان مملکت **بیت** درین امید بسر شد درین غم عمر عزیز
که آنچه در دست از درم فراز آید • امید بسته برآمد ولی چه فایده
زانکه • امید نیست که عمر گذشته باز آید **بیت** کوس رحلت بکوفت
دست اجل • ای دوستان چشم وداع نه بکنید • ای کف دست و ساعد
وبازو • همه تودیع یکدیگر بکنید • بر من افتاد مرگ دشمن کام
آخر ای دوستان گذر بکنید • روزگارم بشد بناداني • من نکردم
شما حذر بکنید **حکایت** سالی بر بالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام
معتکف بودم در جامع دمشق • یکی از ملوک عرب • که به انصاف
موصوف بود • اتفاقا بزیارت آمد • ونماز کرده وحاجت خواست
بیت درویش وغنی بنده این خاک درند • وآنان که غنی ترند
محتاج ترند • آنگه روی بمن کرد • ولفت • از انجا که همت درویشانست
وصدق معامله ایشانست • خاطری همراه بمن کنید • که از دشمن صعب
اندیشناکم • گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن • تا از دشمن قوی زحمت

نه بینی

رباعی نه بینی بباز و ان توانا و فوت و سپر دست • خطاست
پنجه مسکین ناتوان بشکست • بتر سد آنکه بر آید دمان بخشاید
که گر زبای در آمد کسش نگیرد دست • هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی
داشت • دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست • ز گوش نصیحت
بیرون آورد اد خلوت بده • و گر تو می دهی دادر و زدادی
مثنوی بنی آدم اعضای یکدیگرند • که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار • دیگر عضوها را نماند قرار
بکار آیدت جهان داری • هر دست به که از مردم آزاری
تو کز محنت دیگران بی غمی • نشاید که نامت نهند آدمی
حکایت درویشی مستجاب الدعوة • در بغداد بدید آمد
حجاج بن یوسف بخواندش • و گفت دعا خیر بر من کن گفت
خدایا جانش بستان • گفت از بهر خدا این چه دعاست
گفت این خیر دعاست ترا • و جمله مسلمانان را مثنوی

ای زبردست زیردست آزار • گرم تا کی بماند این بازار •

حکایت یکی از ملوک بی انصاف • پارسایی را بپرسید که از

عبادتها کدام فاضلتر است • گفت ترا خواب نیم روز تا در آن

یک نفس خلق را نیازاری قطعه ظالمی را خفته دیدم نیم روز •

گفتم این فتنه است خوابش برده به • آنکه خوابش بهتر از بیداری است

آنچنان بد زندگانی مرده به حکایت یکی از ملوک شنیدم که بستی

در عشرت روز کرده بود • و در پایان مستی می گفت بیت

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست • کز نیک و بد اندیشه و از کس

غم نیست • درویشی برهنه در بیرون بسر خاسته بود •

بشنید و گفت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست • کیم که غمت

نیست غم جاهم نیست • ملک را این سخن خوش آمد صرهٔ هزار

دینار از روزن بیرون داشت • و گفت ای درویش دامن

بدار • گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم • پادشاه را بر ضعف

حال او

حلال و رحمت زیادت گشت • خلعتی بر آن مزید کرد و
بیرون فرستاد • درویش آن تقدیر را باندک مدت بخود دید
و تلف کرد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال • نه صبر
در دل عاشق نه آب در غربال • در حالتی که ملک را بروی
نبود • حالش بگفتند • بهم برآمد • و روی در هم کشید •
و از اینجا گفته اند • اصحاب فطنت و خبرت • که از حدت و
سورت پادشاهان • بر حذر باید بود • که غالب باعث ایشان
بر معظمات امور مملکت • متعلق باشد • تحمل از دحام
عوام نکنند بیت حرامستن بود نعمت پادشاه • که
هنگام فرصت ندارد نگاه • مجال سخن تا نه بینی ز پیش •
به بیهوده گفتن مبر قدر خویش • ملک گفت • بر اینید این
گدای شوخ چشم مبذران • که چندین نعمت و مال را باندک
مدت برانداخت • که خزینه بیت المال • لقمه مساکین است •

نه لقمهٔ اخوان شیاطین **بیت** ابلهی کور و زر روشن

شمع کافوری نهد • دود بینی کش شب روغن نباشد

در جراغ • یکی از وزرا ناصح گفت • ای خداوند مصلحت

آن می بینم • که چنین کسانرا • وجه کفاف بتفاریق مجری

و معین دارند تا در نفقه اسراف نکنند • اما آنکه فرمودی • از زجر

و منع • مناسب سیاست ارباب هیبت نیست • یکی را بلطف امید

وار گردانیدن • و باز نومیدی خسته خاطر کردن **بیت**

بر روی خود در اطماع باز نتوان کرد • چو باز شد بدرشتی فراز

نتوان کرد **قطعه** کس نه بیند که تشنگان حجاز • بلب آب شور

گرد آیند • هر کجا چشمه بود شیرین • مردم و مرغ و مور گرد

آیند **بیت** مرغ جایی رود که چینه بود • نه بجایی رود که می

نبود **حکایت** یکی از پادشاهان پیشین • در رعایت مملکت

سستی کردی • و لشکر را بسختی داشتی • چو دشمن صعب

روی

روی نمود • همه لشکر روی بگردانید • و پشت بدادند

بیت چو دارند گنج از سپاهی دریغ • دریغ آیدش

دست بردن به تیغ • یکی از آنان که عذر کردند • با منش

دوستی بود • ملامتش کردم و گفتم • دوست و ناسپاس

و سفله ناحق شناس • که با اندک تغیر حال • از مخدوم قدیم

خود بگردد • و حقوق نعمت سالیان در نوردد

گفت اگر یکبار معذور داری • شاید که اسپم نه چو بود

و نمد و زین بگرد • و سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند با او

بجان جوانمردی نتوان کرد • اذا شبع اللئیم یصول بطشا

و خاوی البطن یبطش بالنزار بیت دزدیده مرد سپاهی را تا ناسپاس

بنهد • و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم حکایت یکی از وزرا

معزول شد • و بخلوت درویشان در آمد • و برکت صحبت ایشان

در وی اثر کرد • و جمعیت خاطرش دست داد • ملک باز دیگر

برو دل خوش کرد • و عمل فرمود وزیر را پسند نیامد •
وگفت معزولی به که مشغولی **رباعی** آنان که بکنج عافیت
بنشستند • دندان سگ و دهان مردم بستند • کاغذ بدریدند و قلم بشکستند • از دست و زبان حرف گیر آزاد رستند •
ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی باید • که تدبیر مملکت
را شاید • گفت نشان خردمند کافی آنست • که بجنبانیدن
کارها تن در ندهد **بیت** همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد **حکایت** سیاه گوش را
گفتند ترا ملازمت صحبت شیر • بچه وجه اختیار افتاد •
گفت تا فضله صیدش میخورم • و از شر دشمنان در پناه
صولتش زندگانی میکنم • گفتند اکنون که بظل حمایتش در آمدی
و بشکر نعمتش اعتراف نمودی • چرا نزدیکتر نیایی تا بخلوت
خاصاتت در آوردی • و از بندگان مخلصت شمارد •

گفت

گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم بیت اگر صد سال
کبر آتش فروزد • اگر یکدم در افتد بسوزد • افتد که ندیم حضرت
سلطان زر بیابد • و مانند سر برود • و حکما گفته اند •
از تلون طبع پادشاهان • بر حذر باید بود • که سلامی بر کنند
و گاهی بدشنامی خلعت دهند • و گفته اند که ظرافت بسیار
هنر ندیمانست • و عیب حکیمان بیت تو بر سر قدر خویشتن
باشی و در وقار • بازی و ظرافت بندگان بگذار • حکایت
یکی از رفیقان • شکایت روزگار ما مساعد • بنزدیک من آورد
که کفاف اندک دارم • و عیال بسیار • و طاقت بار فاقه نمی
آرم • بارها که باقلیمی دیگر روم • تا در هر صورت که زندگانی کنم
کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد • بیت بس که گرسنه خفتن او پیدا
و کس ندانست که کیست • بس جان بلب آمد که بر او کس نگریست
باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه • در قفای من بخندند •

وسعی مرا در حق عیال • بر عدم مروت • حمل کنند و گویند •

بیت میان که آن زن حمیت را که هرگز • نخواهد دید روی

نیک بختی • تن آسانی نزیبد خویشتن را • زن و فرزند

بگذارد بسختی • و در علم محاسبه و کتابت چنانکه معلومست

چیزی دانم • بجاه شما جهتی متعین گردد • اگر موجب جمعیت

خاطر باشد • بقیه عمر از عهده شکر آن • نتوانم بیرون آمدن

گفتم • ای یار عمل پادشاه دو طرف دارد • امید نان • و بیم جان

و خلاف رای خردمند انست • در بدین امید • در آن بیم افتادن

قطعه کس نیاید بخانه درویش • که خراج زمین و باغ بده

یا بتشویش غصه راضی شو • یا چکر بند ایش زاغ بنه • گفت

این سخن موافق حال من نیفتی • و جواب سؤال من نیاوردی

نشنیده که گفته اند • هر که خیانت ورزد • دستش از

حساب بلرزد بیت راستی موجب رضای خداست

کسی

کس ندیدم که کم شد از ره راست • و حکما گفته اند

چهار کس از چهار کس بجان برنجید • حرامی از سلطان

و دزد از پاسبان • و فاسق از نماز • و روسپی از محتسب

و آن را که حساب پاکست • از محاسبه چه باکست

بیت

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی • که وقت رفع تو بجا

دشمن تنگ تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک

زند جامهٔ ناپاک کاز آن بر سنگ • گفتم حکایت آن

روباه مناسب حال تست • که دید ندش گریزان و اقبال

و خیزان • کسی گفتش • چه افتست • که موجب چندین

مخافتست • گفت شنیدم که شتر را بسخره می گیرند

گفتند ای سفیه • شتر را با تو چه مناسبت است • و ترا با چه

مشابهت • گفت خاموش • اگر حسودان بغرض گویند

که این شتر است • و گرفتار آیم • که راعم تخلیص من باشد

تا تفتیش حال من بکند • و تا تریاق از عراق آورد ما کشند
مار گزیده مرده باشد • و ترا همچنین فضلست و دیانت
و تقوی و امانت ظاهر است • اما حسودان در کمین اند و
مدعیان گوشه نشین • آنچه حسن سیرت تست • بخلاف
آن تعبیر کنند • در خطاب معرض پادشاه آیی • در محل عتاب
دران حالت • گر امجال مقالت • بس مصلحت آن می بینم
که ملک قناعت را حراست کنی • و ترک ریاست گوئی که
عاقلان گفته اند بیت بدریا در منافع بی شمارست
و گر خواهی سلامت در کنارست • رفیق ابن سخن نشنید
بهم برآمد • و روی از خشم درهم کشید • و سخنهای تلخ
آغاز • گفتن گرفت • که این چه عقل کفایت است • و فهم
درایت • و قول حکما درست آمد • که گفته اند • و دوستان
در زندان بکار آیند • که بر سفره • همه دشمنان دوست نمایند

بیت

بیت دوست شمار آنکه در نعمت زند • لاف یاری و برادر
خوندکی • دوست آن دانم که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی • دیدم که متغیر می‌شود
و بصلحت من بغرض شنود • بتردید صاحب دیوان رقم
بسابقه معرفت که در میان ما بود • صورت حالش بگفتم
و اهلیت استحقاقش بیان کردم • بانکاری مختصرش
نصب کردند • چند روز برین برآمد • لطف طبعش را
بپرورند • و حسن تدبیرش را بپسندیدند • کارش ازان
درگذشت • و بمرتبه برتر ازان • متمکن گشت همچنین
نجم سعادتش در ترقی بود • تا باوج ارادت رسید
و مقرب حضرت سلطان شد • و مشار الیه بالبنان • و انگشت
بمای جهان • و معتمد علیه عند الاعیان • بر سلامت حالش
شادمانی کردم • و گفتم بیت زنگار شبه مبندیش و دل شکسته
مدارید

که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست • شعر عربی

الا لا تحزنن احبابه البلیه • فلله من الطاف خفیه

بیت منشین ترش از گردش ایام که صبر • تلخست ولیکن

بر شیرین دارد • در آن مدت مرا طائفهٔ یاران • اتفاق

سفر مکه افتاد • چون از زیارت مکه باز آمدم • دو متنعم

استقبال کرد • ظاهر حالش بر ایشان دیدم • و در باطنیات

درویشان • گفتم حال چیست • گفت چنانکه تو گفتی طائفهٔ

حسد بردند • و بخیانتم منسوب کردند • و ملک در کشف

حقیقت آن • استفسار نمود • و یاران قدیم و دوستان

رحیم • از کلمهٔ حق خاموش شدند • و صحبت دیرینه فراموش

کردند • قطعه بصنع خدا چون کسی اوفتاد • باجمله عالمش

پای بر سر نهند • چو بیند که اقبال دستش گرفت • ستایش

کنان دست بر بر نهند • فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم

گرفتار اولی

درین

تا درین هفته که مژده سلامت حاجی برسید از بند
گرانم خلاص کردند و ملک مورونم خاص گفتم در آن نوبتا
سنا رانت قبول من نکردی که گفتم عمل با دشمنان چون سفر
دریکیست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری
و گفته اند بیت یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار یا
موج روزی افکندش مرده بر کنار مصلحت ندیدم ازین
بیش درونش را به نیش ملامت خراشیدن
و نمک پاشیدن و بدین دو بیت اختصار کردم بیت
نرانکی که بینی بند بر پای چو در گوشت نیاید سرم دم
دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم
حکایت تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان
بصلاح آراسته و یکی از بزرگان حسن ظنی بلیغ
در حق این طایفه داشت و او را ری معین کرده بود

مگر یکی از اینان • حرکتی نامناسب حال درویشان
کرد • ظن آن شخص فاسد شد • و بازار اینان کاسد
خواستم تا بطریق گفاف یاران • مستخلص کنم • آهنگ
خدمتش کردم • در بانم رها نکرد و جفا کرد • معذورش
داشتم که گفته اند بیت در میر و وزیر و سلطان را
نه وسیلت مگیر دیبرا من • سگ و دربان چو یافتند غریب
این گریبان بگیر و آن دامن • چندانک معربان حضرت
آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند • باکرام و اعزاز در
آوردند • و بهتر مقامی معاین کردند • اما من بتواضع
فروتر نشستم و گفتم بیت بگذار که بنده کمینم • تا در صف
بندگان بنشینم • گفت ایه الله چه جای این سخن است
بیت گر بر سر و چشم من نشینی • نازت بکشم که نازنینی
فی الجمله بنشستم • و از هر دری سخن در پیوستم • تا حدیث

ذلت یاران در میان آمد • گفتم بیت چه جرم دید
خداوند سابق الانعام • که بنده در نظر خویش خوار
میدارد • خدایرا است مسلم بزرگواری و حلم • که جرم بنده
بیند و نان بر قرار میدارد • حاکم را این سخن بغایت
پسندیده آمد • اسباب معاش یاران فرمود تا بر قاعده
ماضی مهیا دارند • و مؤنت ایام تعطیل و فاکنند • شکر
نعمت بگفتم • و زمین خدمت ببوسیدم • و عذر جسارت
بخواستم • و در وقت بیرون آمدن گفتم بیت چو کعبه
قبله حاجت شد از دیار بعید • روند خلق بدیدارش
از بسی فرسنگ • ترا تحمل آن مثال جا نباید کرد • که هیچ کس
نتواند بر درخت زد بر سنگ • حکایت ملک زاده گنج خزینه
فراوان از پدر • بمیراث یافت • دست کرم بگشاد
و داد سخاوت بداد • و نعمت دریغ بر سپاه و رعیت

بر تخت بیت نیاساید مشام از طبلهٔ عود • بر آتش
نه که چون عنبر بسوید • بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید • یکی از وزرای جلیل‌الشان تدبیر
بنصیحتش گفت • که ملوک پیشین مرین نعمت را
اندوخته اند • و برای مصلحتی نهاده • دستت ازین
حرکت کوتاه کن • که واقعها در پیشست • و دشمنان
در کمین اند • شاید که بوقت حاجت فرو ماند بیت
اگر گنجی کنی بر عامیان بخش • رسد زان هر گدایی را برنجی
چو انسانی از هر یک چو بینی • که گرد آید ترا هر روز گنجی
ملکزاده ازین سخن • روی در هم کشید • و او را زجر کرد
و گفت خدای عز و جل مرا مالک این مملکت گردانیده است
تا بخورم و ببخشم • نه با سیاهم نه نگه دارم بیت قارون
هلاک شد که چو مال خانه گنج داشت • نوشروان نمرد که نام نیکو گذاشت

حکایت

حکایت آورده اند که نوشروان عادل را • در شکارگاه
خاطر کباب خواهید • و نمک نبود • غلامی بفرستاد تا
بروستای تا نمک آورد • نوشروان گفت که نمک را
بقیمت بستانید • تا رسم نشود • و ده خراب نگردد
گفتند ازین قدر چه خلل زاید • گفت بنیاد ظلم در
جهان اول اندک بود • هر که آمد بر وی چیزی مزید کرد • تا بدین
غایت رسید بیت نماند ستمکار بدروزگار • بماند بر وی گناهش
بیت اگر باغ رعیت ملک خورد سیبی • بر آورند
غلامان او درخت از بیخ • به بیخ بیضه که سلطان ستم
روا دارد • زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ حکایت
غافلی را گفته اند که خانه رعیت خراب کردی • تا خزینه
سلطان آبادان کند • بی خبر از قول حکما که گفته اند هر که
بندگان عز و جل را • بیازارد • تا دل خلقی بدست آورده

خدای تعالی همان خلق را بر وی گمارد تا دمار از روز
کار او برآرند **بیت** آتش سوزان نکند با سپند آنچه
کند دود دل مستمند **بیت** سرور جمله جانوران شیر است
گویند و کمترین جانوران خر باتفاق خردمندان خر بار بر
به که اشتر مردم در **بیت** مسکین خر اگرچه بی تمیز است
چون بار کشی کشد عزیز است کاوان و خران بار بردار
به از آدمیان مردم آزار باز آمدیم ملک را حرفی از ذمایم
اخلاق او بر این معلوم شد در شکنجه کشیدن و بانواع
عقوبتش کشتند یکی از ستم دیده گان بر وی بگذشت و در
حال تباه او نظر کرد و گفت **نظم** حاصل نشود رضای سلطان
تا خاطر بندگان نجویی خاصه که خدای بر تو بخشد با خلق
خدای کن نیکویی **بیت** نه هر که قوت بازو و گنج دارد بسلطنت
ببرد مال مردمان بلزاف **حکایت** مردم آزار را حکایت کنند

که سنگی بر سر صالح زده بود • و سرش را شکسته • درویش را در ویش
مجال انتقام او نبود • سنگ را با خود نگه میداشت • تا وقتی که
ملک بر آن ظالم خشم گرفت • و بچاه در افکند • درویش
در آمد و سنگش بر سر زد • گفتا تو کیستی • و این سنگ را
چرا بر سر من زدی • گفت فلانم • و این سنگ بهم آن سنگست
که در فلان تاریخ • بر سر من زدی • گفت ای شیر مرد •
چندین روزگار کجا بودی • گفت از جاهت اندیشه میکردم
اکنون که در جاهت دیدم • فرصت اغتنمت شمردم • که
بزرگان گفتند بیت ناسزایی را چو بینی بختیار • عاقلان
تسلیم کردند اختیار • چون نداری ناخون درنده تیز •
با بدان آن به که کم گیری ستیز • هر که با پولاد بازو پنجه کرد •
ساعد مسکین خود را رنجه کرد • باش تا دستش ببندد روزگار •
پس بکام دوستان مغزش برآر حکایت یکی را از ملوک

مرضی هایل پیدا باشد • که اعادت ذکر آن موجه نیست
طایفهٔ حکمای یونان • متفق شدند که مرین در دراهیچ دوا
نیست • مگر زهرهٔ آدمی چندین صفت موصوف بود •
ملک فرمود طلب کردند • دهاهوان پسری را یافتند • بر آن
صورت که حکیمان گفته اند • پدر مادرش را بخواندند • و بنعمت
بی کران خوشنود کردند • و قاضی فتوی داد • که خون یکی از
رعیت ریختن • بهر سلامتی نفس پادشاه روا باشد
جلاد را حاضر کردند • تا سر پسر ببرد • چون جلاد قصد
او کرد • پسر سر بسوی آسمان کرد • و تبسم ملک عجب ماند •
و گفت درین حالت چه جای خنده است • گفت ای
پادشاه روی زمین • ناز فرزندان • پیش پدر و مادر گزارد
و دعوی پیش قاضی برند • و داد از پادشاه خواهند •
اکنون مادر و پدر • بعلت حطام دنیا مرا بخون سپردند
اکنون کی یا

و قاضی بکشتنم فتوی داد • و سلطان صلاح خویش
در هلاک من می بیند • بجز خدای عز و جل پناهی نمی دانم

بیت

پیش که برآورم ز دستت فریاد • هم پیش تو
از دست تو میخواهم داد • سلطان از دل این بهم برآمد
و آب در دیده بگردانید • و گفت هلاک من او کیست که
خون بی گناهی ریخته • سر و چشمش را بوسید و در کنارش
گرفت • و نعمت بی کران بخشید • و آزاد کرد • گویند هم
در آن هفته شفا یافت بیت همچنان در فکر آن بیتم که
گفت • بلبلی بر لب دریای نیل • زیر پایت کرم ندانی
حال مور • همچو حال تست زیر پای پیل حکایت یکی از
بندگان عمرو لیث گریخته بود • کسان که در عقبش
فرستادند • و باز آوردند • وزیر را با وی غرضی بود • اشارت
بکشتن او کرد • تا دیگر بندگان چنین نکنند • بنده پیش

پیش عمرو سر و روی بر زمین نهاد و گفت بیت

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی روا است • بنده چه دعوی

کند حکم خداوند راست • اما بموجب آنکه بر ورده این

خاندانم • نخواهم که در قیامت • بخون من گرفتار آیی

و اگر بی گناه این بنده را خواهی کشتن بتاویل شرع بکش

تا در قیامت ما خود بنا شی • ملک گفت تاویل شرع چگونه

کنم • گفت مرا اجازت فرمای • تا من وزیر را بکشم • آنگه مرا

بقصاص او بفرمای تا بکشند • تا بحق کشته باشی • ملک

بخندید • و وزیر را گفت چه مصلحت می بینی • گفت ای خداوند

جهان • بصدقه گور پدرت • این جرم زاده را آزاد کن تا برود

و مرا در بلا نیفکند • گناه از طرف منست • که قول حکما را در

نداشتم که گفته اند شعر چو کردی با کلوخ انداز پیکار

سر خود را بناوانی شکستی • چو تیر انداختی بر روی دشمن

حذر کن

حذر کن کاندر او حاجتش نشستی **حکایت** ملک زوزنی را خواجه

کریم النفس بود • و نیک محضر که همگنان را • در مواجه خدمت

کردی • و در غیبت نیکو گفتی • روزی اتفاق از وی جرمی در

نظر سلطان ناپسندیده آمد • ملک او را مصادره کرد • و

عقوبت فرمود • سر همگنان ملک بر اثر نعمت او متعرف

بودند • و بشکران مرتهن پس در مدت توکیل او • رفق

و ملاطفت کردندی • و زجر و معاقبت روا نداشتندی

چنانکه گفته اند **بیت** صلح با دشمن اگر خواهی هر که ترا

در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن • سخن اخ

بدهن می گذرد موزی را • سخنش تلخ بخواهی دهنش

شیرین کن • آنچه مضمون خطاب ملک بود • از عهده حقش

بعضی بیرون آمد • و بقیت عمر در زندان بماند • اورده اند

یکی از ملوک آن نواحی • در خفیه پیامش فرستاد که ملوک

آن طرف قدر چنان بزرگوار نیز انستند • و بی عزتی
کردند • اگر خاطر عزیز فلان • احسن الله خلاصه بجانب
التفاتی کند • در رعایت خاطرش • هر چه تمام تر باشد
سعی کرده شود • و اعیان این مملکت بدیدار او مفتونند
و جواب این حروف را منتظر اند • حواجه بدین وقوف
یافت • و از خط اندیشه کرد • در حال جواب کافی مختصر
که اگر بر ملا افتد • فتنه نباشد • بر پشت ورق بنوشت
و روان کرد • یکی از متعلقان ملک واقف شد • ملک را
اعلام کرد • که فلانی را حبس کردی • با ملوک نواحی مراسلت
دارد • ملک بهم برآمد • و کشف این خبر فرمود • قاصد
بگرفتند • و رسالت نوشته بود • که حسن ظن بلیغ بزرگان
بیش از فضیلت این بنده است • و تشریف قبولی که فرمودند
بنده را امکان اجابت آن نیست • بحکم آنکه بر ورده نعمت

این خاندانم • و باندک مایه تغییر خاطر • با ولی نعمت قدیم
نمی وفایی نتوان کرد • مروت نباشد • چنانکه گفته اند
بیت آنرا که بجای نیست هر دم کرمی • بارش بکش
گر کند بعمری ستمی • ملک را سزیست حق شناس او پسندیده
آمد • خلعت داد • و نعمت بخشید • و عذر خواست
که خطا کردم • ترا بی گناه بیازردم • گفت ای ملک
در آنچه کردی • خطایی دانم • که تقدیر باری عز اسمه چنین
بود • که مرا از حضرتی هر سد پس بدست تو اولیتر • که حقوق
سوابق نعمت بر من بنده داری • و آیادی منت و
حکما گفته اند بیت گر کند ندت رسد ز خلق مرنج • که
نه راحت رسد ز خلق نه رنج • از خداوندان خلاف دشمنی
و دوست • که دل هر دو در تصرف اوست • گر تیر از کمان
می گذرد • از کمان دار بیند اهل خرد حکایت یکی از ملوک

عرب متعلقان اهل دیوان را • گفت که سوم فلانرا
چندان که هست مضاعف کنید • که ملازم درگاهست
و متصدی فرمان و سایر بندگان • بلهو و لعب مشغولند
و در ادای چنین خدمت مهاون • صاحب دلی شنید
فریاد و خروش از نهادش برآمد • پرسیدندش چه دیدی
گفت علو درجات بندگان • بدرگاه حق جل و علی
مثال دارد بیت دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه
سوم هر آینه در وی کند بلطف نگاه • امید هست
پرستندگان مخلص را • که تا امید نگردند ز آستان اله
بیت مهتری در قبول فرمانست • ترک فرمان دلیل حرمانست
هر که سیمای راستان دارد • سر خدمت بر آستان
دارد حکایت ظالمی را حکایت کنند • که هیزم فروشان
خریدی بحیف و تو انکر انرا دادی بطرح صاحب دلی

بروبکذاشت و گفت بیت ماری تو که هر که را بینی بزنی
یا بوم که هر کجا نشینی بکنی • زورت از پیش میرود یا ما
با خداوند غیب دان نرود • زورمندی مکن بر اهل زمین
تا دعایی بر آسمان نرود • ظالم از این سخن روی در هم
کشید • و بر نجید و بر و التفات نکرد • و اخذته العزة بالاثم
تا شبی که آتش از مطبخ • در انبار هیمه مش افتاد و سایر
املاکش را بسوخت • و از بستر نرمش • بر خاکستر
کرم نشاند • اتفاقا همان صاحب دل بر وی بکذاشت
دیدش که با یاران خود میگفت • ندانم که این آتش
از کجا در سرای من افتاد • درویش گفت • از دود دل
درویشان بیت حذر کن ز دود درونهای ریش • مجوده
که ریش درون عاقبت سر کند • بهم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانرا بهم بر کند • بر طاق ایوان کسرا نوشته بود

چه سالها فراوان و عمرها دراز • که خلق بر سر ما بر زمین
خواهد رفت • چنانک دست بدست آمدست ملک بما
بدستها دگر همچنین نخواهد رفت حکایت یکی در صنعت
کشتی گرفتن بسر آمده بود • و سه صد و شصت بند
فاخر بدانستی • و هر روز بنوعی کشتی گرفتی • مگر گوشه
خاطرش • با جمال یکی از شاگردان میلی داشت • سه صد
و پنجاه و نه بندش در آموزانید • مگر یک بند که از و پنهان
میداشت • فی الجمله در قوت و صنعت بسر آمده بود •
و کس را با او مجال مقاومت نماند • تا بحدیکه پیش ملک
آمد • و گفت استاد را فضیلتی که بر منست • از روی
بزرگی • و حق تربیت • و گرنه بقوت از و کمتر نیستم •
و بصنعت با او برابرم • ملک را این سخن دشوار آمد •
بفرمود تا استاد را طلب کردند • و مقامی منیع ترتیب کردند •

واعیاه

واعیان دولت • وارکان حضرت بنشستند • و
زورآوران اقالیم حاضر شدند • جوان چون پیل مست
درآمد • بصد منی که اگر کوه آهنین بودی • از جای
برکندی • و استاد دانست • که جوان بقوت ازو برتر ست
بدان بند غریب • که ازو نهان داشته بود • با او در آویخت
پسر دفع آن ندانست بهم برآمد • استادش از زمین
برداشت • وبدو دست بالای سر برد • و بر زمین زد
غریو از خلق برخاست • ملک فرمود تا استاد را خلعت
دادند و نعمت بی قیاس بخشیدند • و پسر را زجر فرمودند
وملامت کردند • که با پرورنده خود چرا دعوی مقاومت
کردی • و پسر بنزدی • پسر گفت ای خداوند بزور آوری
بر من دست نیافت • بلکه من از علم کشتی دقیقه خانده
بودی • که از من دریغ داشتی • امروز بآن دقیقه بر من

صورت هیبت دهانه در بودیدن اولاد با حکایت اجرا نزد

بهم بنشستند

بالا بوزند فوق دهانه در

پرورنده اسم فاعل در پرورنده ده شدند

دست بعزیز قدرت دهانه در که غلبه ایکه کتابه در

دقیقه در اولاد اهزه حکایت اجرا نزد

غالب آمد • استاد گفت از بهر چنین روز نگاه می‌داشتم •
بزرگان گفته‌اند • دوست را چندان قوت مده که اگر
دشمنی کند • مقاومت نتوان کرد • نشنیده که چه گفت
آنک از بهر ورده خود جفا دید شعر با وفا خود نبود
در عالم • یا مگر کس درین زمان نکرد • کس نیاموخت
علم تیر از من • که مرا عاقبت نشان نکرد حکایت
درویشی مجرد بگوشه صحرایی نشسته بود • پادشاهی
برو بگذاشت • درویش از آنجا که فراغ ملک قناعتست
سر بر نیاورد • والتفات نکرد • سلطان از آنجا که سطوت
سلطنت بود • بهم برآمد • و گفت این طائفه درویشان
بر مثال حیوانند • وزیر گفت ای درویش سلطان روی
زمین بر تو کنیز کرد • چرا خدمت نکردی • و شرط ادب
بجای نیاوردی • گفت سلطان را بگو توقع خدمت از کسی
دارد که

دارد که توقع نعمت از تو دارد • و دیگر بدانکه ملوک
از پاس رعیت اند • نه رعیت از بهر طاعت ملوک •

بیت پادشاه پاسبان درویش است • گرچه
نعمت و دولت بعزه اوست • گوسفند از برای چوپان
نیست • بلکه چوپان برای خدمت اوست • یکی
امروز کامرانی بینی • دیگر بر آدل از مجاهده دیش •
روزی چند باش تا بخورد • خاک مغز سر خیال اندیش •
فرق شاهی و بنده بر خاست • چون قضا نوشته آمد
پیش • با تو گر کسی خاک مرده باز کند • نشناسد
توانگر از درویش • ملک را گفتار درویش او ستوار
آمد • گفت از من چیزی بخواه • گفت آن میخواهم
که دیگر بار زحمت من ندهی • گفت مرا پندی بده درویش
گفت بیت در باب اکنون که دولت هست بدست •

دولت بدست است

کین دولت و ملک مصر و در دست بدست **حکایت**

یکی از وزرا • پیش ذوالنون مصری آمد • و بامت خواست

و گفت که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم •

و بخیرش امیدوارم • و از عقوبتش ترسان • ذو

النون بگریست • و گفت اگر من از خدای عز و جل ترا چیزی

پرسیدمی که تو سلطان را • از جمله خدیوان بودمی •

بیت گر نبودی امید و راحت و رنج • پای درویش بر فلک

بودی • گر وزیر از خدا بترسیدی • همچنان که از ملک

ملک بودی **حکایت** پادشاهی بکشتن بی گناهی

فرمان داد • گفت ای ملک بموجب خشمیکه ترا بر منست

آزاری خود مجوی • که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آمد

و بره این جاودان بر تو بماند **بیت** دوران بقا

چو باد صحرا بگذاشت • تلخی و خوشی درشت و زیبا بگذاشت

بنوشت

بند انشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن او بماند و
بر ما بگذاشت • ملک را نصیحت او سودمند آمد • و عذر
خواست و از سر خوان او بگذاشت **حکایت** وزرای
نوشروان عادل در مهمی از مصالح مملکت اندیشه میکردند
و هر یکی رایی می زدند • و ملک نیز • همچنین تدبیر اندیشه
میکرد • خواجه بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد • وزیران
در سر گفتند • رای ملک را چه مزیت دیدی • بر فکر
چندین حکیم • گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست
و رای همگنان در مشیت الله است • که صواب آید یا خطا پس
موافقت رای ملک اولیتر • تا اگر خلاف صواب آید بعلت
متابعت او • از معاتبت ایمن باشیم **بیت** خلاف
رای سلطان رای جستن • بخون خویش باشد دست
شستن • اگر خود روز را گوید شب است این • بباید

گفتن اینک ماه و پروین **حکایت** شیادی کیسوان بر

تافته بود • که من سیدم • و با قافله حجاز بشهر اندر آمد که

از حج می آیم • و قصیده نیکو پیش ملک برد • و دعوی

کرد که من گفته ام • یکی از ندماء ملک در آن سال از سفر

دریا آمده بود • گفت من او را عید اضحی در بصره دیدم • او

حاجی چه گونه باشد • و دیگری گفت من او را می شناسم پدرش

نصرانی بود • در شهر ملاطیه پس علوی چه گونه باشد • و

شعرش را در دیوان انوری یافتند • ملک فرمود تا بزنندش

و نفی کنند • تا چندین دروغ در هم چرا گفت • شیاد گفت

ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم • اگر راست نباشد

بهر عقوبت که فرمایی سزاوارم • پرسید که چیست بگو گفت

ندانم این بیت بسمع خداوند رسیده است یا نه **بیت**

غریبی کرت پیش ماست آورد • دو پیمانه آبست و یک جمجمه دوغ •

جهاندیده و صف ترکیب در شعر

گر از بنده لغو شنیدی مرنج • جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت از این راست تر • سخنی نگفتی تا عمر تو

باشد نگفته فرمود • تا آنچه مامول اوست مهیا دارند

تا بدل خوش برود حکایت یکی از وزرا بر زیردستان

رحمت بیاوردی • و بصلاح باهمگنان راحیر تو شرط کردی

تا روزی بخطاب ملک گرفتار آمد • باهمگنان در موجب

استخلاص او • سعی کردند • و موکلان در معاقبتش

ملاطفت نمودند • و بزرگان دیگر سیرت خویش او

بافواه بگفتند • تا ملک از سر آن خطا درگذاشت صاحب

دلی برین حالت اطلاع یافت و گفت بیت

تا دل دوستان بدست آری • پوستان پدر فروخته به

بخشش دیگر نیک بخشا نرا • هر چه راحت سر است سوخته به

باید اندیش هم نگویی کن • دهن سگ بلقمه دوخته به

حکایت یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر
آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر
داد هارون ارکان دولت را گفت جزای چنین کسی
چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن
و دیگری بمصادره و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که
عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز نیش دشنام بده اما نه چندانکه
انتقام از حد در گذرد انگاه ظلم از طرف ما باشد و دعوی
از قبل خصم بیت نه مرد دست آن بنزدیک خرد مند
که با پیل دمان پیکار جوید بلی مردان کسی است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید یکی را زشت خوی داد
دشنام تحمل کرد و گفت ای پسر فرانجام بتر زانم که خواهی
گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی حکایت
با طائفه بازرگانان در کشتی بودم زورقی در پی ما غرق کشد

دو برادر

دو برادر بکردابی در افتادند • یکی از بازرگانان گفت

ملاح را بگیر این هر دو را • تا صد دینار بدهم • ملاح تا یکی را

خلاص داد • و دیگری هلاک شده بود • گفتم بقیت عمرش

نمانده بود • از آن سبب در گرفتن او تأخیر افتاد •

ملاح بخندید • و گفت • آنچه تو گفتی یقین است • اما میل

خاطر من • بر خلاص این یکی بیشتر بود • که وقتی در بیابان

مانده بودم • مرا بر شتر نشاندند • و از دست آن یکی

تازیانه خورده ام در طفلی • گفتم • صدق الله العظیم • من

عمل صالحا فلنفسه • و من اساء فعلیها • بیت • تا توانی درون

کس مخراش • که اندرین راه خارها باشد • کار درویش

مستمند برآر • که ترا نیز کارها باشد • حکایت • دو برادر بودند

یکی خدمت سلطان کردی • و دیگر بسعی بازوی خود

بار کار این توانگر درویش را گفت • چرا خدمت سلطان نکنی

تا از مشقت کار کردن برهی • گفت تو چرا کار نکنی تا از
مذلت خدمت رهایی یابی • که حکما گفته اند • که نان خور
و نشستن • به که کمر زرین بستن • و بخدمت ایستادن
بیت بدست آهنگ نعمت کردن حمیر • به از دست بردن پیش
امیر • عمر گر آنمایه درین صرف شد • تا چه خورم صیف و چه
بوشم شتا • ای شکم خیره بنانی بساز • تا نکنی پشت بخدمت
دو تا حکایت یکی مژده پیش نوشروان عادل آورد و گفت
شنیدم که فلان دشمن ترا • خدای عز و جل برداشت
گفت بلی شنیده که مرا درگذاشت بیت بمرگ اعدو
جای شادمانی نیست • که زندگانی جاودانی نیست
حکایت گروهی از حکما در حضرت کسری بمصلحتی در
سخن همی گفتند • خواجه بزرجمهر خاموش بود • گفتند
چرا با ما درین بحث سخن نگوئی • گفت حکما بر مثال
اطبا اند

اطبا اند و طبیب دارو ند هر جز بسقیم را بس چون
بینم که رای شما بر نهج صوابست • مرا در ان سخن گفتن
نشاید • و حکمت نباشد **بیت** چو کاری نه فضولی
من بر آید • مرا در وی سخن گفتن نشاید • و گر بینم که
نابینا و چاهست • اگر خاموش بنشینم گناهست •
حکایت چون هارون الرشید را • ملک مصر قسم شد •
گفت بخلاف آن طاغی که • بغرور ملک مصر دعوی خدا کرد
اکنون بچشم این مملکت را • نخسیس ترین بنده کان
خویش • آورده اند که بنده سیاهی داشت • نام او خصیب
بود • ملک مصر را باوی ازرانی داشت • گویند عقل و کفایت
آن سیاه تا بحدی بود • که طایفه حراث مصر روزی شکایت او را نزد
که بنه کاشته بودیم • بر کنار نیل • باران نه وقت آمد و تلف شد
در جواب گفت • پشم کاشتن بایستی • تا تلف نشدی

داشمندی درویش حاضر بود • بخندید و گفت بیت

اگر دانش بروزی در فزودی • ز نادان تنگ روزی تر نبودی

بنادانان چنان روزی رسانند • که دانایان درو حیران بمانند

بخت و دولت بکار آدمی نیست • جز بتایید آسمانی نیست

افتاده است در جهان بسیار • بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

کیمیاگر بغصه مرده و رنج • ابله اندر خرابه یافته گنج

حکایت یکی از ملوک کنیزک چینی بدست آورده بود هر خاست

که در حالت مستی با وی جمع آید • دختر ممانعت کرد • ملک

در خشم شد • او را بسیاری بخشید که لب زبرینش از پرده

بینی در گذاشته بود • و لب زیرین بگریبان فرو هشته • هیکل

که داشت • صحیفه جنی از طلعتش بر میدی • و عین القطر از

بغلش بگندیدی بیت تو تو لی تا قیامت زشت روئی

برو حسنت و بر یوسف نکوئی • چنانکه ظریفان گفته اند •

شخصی

شخصی نه چنان کریه منظر • کز زشتی او خبر توان داد •
وآنکه بغلش بغود بالته • مردار بآفتاب مرداد • سیه رادر
آن لحظه شهوت غالب بود • و نفس طالب • مهرش بجنبید
و مهرش بر داشت • بامدادان ملک کنیزک را طلب کرد • و بنا
ماجرا بگفتند • فرمود تا سیه را با کنیزک دست و پای استوار
ببندد • و از بام جوسق بقصر خندق اندازند • یکی از وزرا
نیک روی شفاعت بر زمین نهاد که سیه را درین خطایی
نیست که سایر بندگان و خدمتکاران • بنوازش و انعام
خداوندی • متعود نه • اگر در معاوضه او شتابی تاخیر کردی
چه شدی که من او را افزون تر • از قیمت کنیزک تعهد میکردم
گفت ای خداوند • نشنیده که گفته اند بیت نشنیده سوخته
در چشم روشن چو رسد • تو مپندار که از سیل دمان اندیشد
ملکی کز سنه در خانه خالی بر خوان • عقل با و نکند کز رمضان اندیشد

مردار بالبلیه اسم للشاة الاوسط
من الشهر والصبیة کقصة بالاه
راکه طبیعة اظهر شیه سرور

جوسق بجای اوزره اولاه قصر سم
بام سقف معنا سنه در سم

خدمت اکرام در مقابله
اکرام کرده
معاوضه
اکرام کرده سرور

نشنیده و خشیده
اولاه همزه لرخطاب ایچون در

بضم الباء الفارسی وفتح الزاء
بعنا الباء الموحدة در

ملک را این لطیفه پسند آمد • و گفت سیاه را بتو بخشیدم

کنیزک را چه کنم • گفت کنیزک را هم بسیاه بخش • که نیم خورده

اوست • هم او را شاید بیت دست سلطان دگر کجا بیند

چون بسر کین در افتاد تیر انجم • تشنه را دل نخواهد آب زلال

کوزه بگذاشت بر دهان سلیم • هرگز آنرا بدوستی مپسند

که رود جای ناپسندیده • تشنه را دل نخواهد آب زلال

نیم خورده دهان کندیده • حکایت اسکندر رومی را پرسیدند

که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی • که ملوک پیشین را خزاین

و لشکر بیش ازین بود • و چنین فتح میسر نشد • گفتا

بعون خدا هر مملکت را • که گرفتم • رعیتش را نیازردم

و نام پادشاهان پیش • جز بنیکوئی نبردم بیت

بزرگش نخواهد اهل خرد • که نام بزرگان بزشتی برد

بیت این نامه بآخرت چون میگذرد • تخت و بخت امرو

نهی

نهی و کبیر دارد • نام نیک را خست کان ضایع مکن • تا بماند
نام نیکت باید از

باب دوم در اخلاق درویشان

یکی از بزرگان پارسایی را گفت • چه گوئی در حق فلان
عابد • که دیگران در حق وی بطعنه سخنها گفتند • گفت
بظاهرش عیب نمی بینم • و در باطنش غیب نمی دانم • بیت
هر کرا جامه پارسا بینی • پارسا دان و نیک مرد انگار
ور ندانی که در نهانش چیست • محتسب را درون خانه چه کار

حکایت درویشی را دیدم • سر بر آستان کعبه نهاده بود
و می نالید و می نالید • و میگفت یا غفور یا رحیم تو دانی
که از ظلوم و جهول چه آید • بیت • عذر تقصیر خدمت
آورده ام • که ندارم بطاعت استظهار • عاصیان از گناه
توبه کنند • عارفان از عبادت استغفار • عابدان جزا
طاعت خواهند • و بازرگانان بها بضاعت • من بنده

امید آورده‌ام • نه طاعت • و بدریوزه آمده‌ام • نه بتجارت

اصنع لی ما انت اهله • ولا تفعل بنا ما نحن اهله **حکایت**

بر در کعبه سائلی دیدم • میگریستی خوش و گفت من نگویم که

طاعتم بپذیر • قلم عفو بر گناهم کش **بیت** گر کشی و جرم بخشی

روی سر بر آستانم • بنده را فرمان نباشد • هر چه فرمایی برانم

حکایت عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه • دیدند در حرم

کعبه روی بحصبای حرم نهاده • همی گفت ای خداوند بخشای

و اگر مستوجب عقوبتم • در قیامت نابینا برانگیزم • تا در روی

نیکان شرمسار نشوم **بیت** روی بر خاک عجز میگویم •

هر سحر که که یاد می‌آید • ای که هرگز فراموشت نکنم • بیجهت از

بنده یاد می‌آید **حکایت** دزدی بخانهٔ پارسایی در آمد •

چندانکه جست چیزی نیافت • دل تنگ شد پارسا دریافت

کلیچی که بر آن حنطه بود • در راه دزد انداخت • تا محروم نرود

بیت

بیت شنیدم که مردان راه خدای • دل دشمنان را نرنجانند

تنک • ترا کی میسر شود این مقام • که با دوستانت خلافست

و جنگ • بیت مودت اهل صفا • چه در روی چه در قفا

نه چنانکه از پشت عیب گیرند • و پیشت بگیرند • بیت

در برابر چو گوسفند سلیم • در قفا همچو گرگ مردم خوار

هر که عیب دیگران پیش تو آورد دشنم • بی گمان عیب تو پیش

دیگران خواهد برد • حکایت تنی چند از روندگان • متفق

سیاحت بودند • و شریک رنج و راحت • خواستم که موافقت

کنم • قبول نکردند • گفتم از کرم اخلاق بزرگان • بعید و بد

که روی از مصاحبت مسکینان بتافتن • و فائده دریغ داشتن

که من در نفس خویش • این قدر قوت و سرعت می‌شناسم • که در

خدمت مردان • یار شاطر باشم • نه بار خاطر • بیت ان لم اکن

راکب الموانی • اسعی لکم حامل الغوانی • یکی از آن میان گفت

زاهدی در پلاس پوشی نیست • زاهد پاک باش و اطلس پوش

پاکی زاهد اول اطلس کی

ازین سخن که شنیدی • دلتنگ مدار که دزدی • درین
روزها بصورت صالحان برآمده بود • وخود را در سلک
صحبت ما منتظم کرد • بیت چه داند مردم که در جامه کیست
نویسنده دارد که در نامه چیست • از آنجا که سلامت حال
درویشان است • گمان فضولش نبرند و بیاری قبولش
گردند • بیت صورت حال عارفان دلقست • این قدر بس
که روی در خلقست • در عمل کوش و هر چه خواهی پوش • تا چه
بر سر نه و علم بر دوش • ترک دنیا نه شهوتست و هوس • پارسایی
نه ترک جامه و بس • در نظر اعتبار دیا بود • بر محبت سلاح
جنگ چه سود • فی الجمله یکی روز تا شب رفته بودیم • شبانگه
بپای حصار خفته دزد بی توفیق • ابر بی رفیق برداشت
رفته بودیم • که بطهارت میروم • آن بغارت میرفت • بیت
پارسایان که خرقه در بر کرد • جامه کعبه را اجل خر کرد • چندانکه اول قدر
اشک چون ابلد
از نظر

از نظر درویشان • غایب شود • به هر جی برفت و در جی
بزرگ دیدم • تا روز روشن آن تاریک شب لغزه راه رفته بودیم
و یاران بیگناه خفته • با مراد آن ناکه را بعلوه در او رفته
و بزندان کردند • پس از آن تا رنج ترک صحبت کردیم • و طریق
عزلت گرفتیم • که السلامة فی الوحدة بیت چو از قومی یکی بد
دانشی کرد • نه کز را منزلت ماند نه مرا • بدبختی که گاوی
در علف زار • بنالاید که گاوان ده را • گفتم منت و سپاس
خدایرا که از هر کت درویشان • محروم نماندم • اگرچه بصورت
از صحبت وحید شدم • بدین حکایت که گفتی مستفید شدم
و اغنیا مرا همه عمر این نصیحت بکار آید بیت اگر هر که بر کند
از کلاب • سگی در وی افتد کند منجلاب • بیک ناتراشیده
در مجلسی • هر کجا دل هوشمندان بسی حکایت
زاهدی مهمان پادشاهی شد • چون بطعام نشستند

کمتر ازان خورد که ارادت او بود ٭ وچون بنماز بر
خاست ٭ بیش ازان کرد که عادت او بود ٭ باطن صلاحیت
در حق وی زیادت کند بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستانست ٭ چون بحمام خویش باز
آمد ٭ سفره خواست ٭ تا تناولی کند ٭ پسری صاحب
فراست داشت ٭ گفت ای پدر بمجلس پادشاه طعام خوردی
گفت در نظر ایشان چیزی خوردم ٭ که بکار آید ٭ گفت نماز
را هم قضا کن ٭ چیزی بکردی که بکار آید بیت ای هنرها نهاده
بر کف دست ٭ عیبها را گرفته در زیر بغل ٭ تا چه خواهی
خرید ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل حکایت
یاد دارم که عهد طفولیت متعبد بودم ٭ وشب خیز و
مولع زهد و پرهیز ٭ شبی در خدمت پدر نشسته بودم
وهمه شب دیده بر هم نبسته ٭ ومصحف عزیز در کنار گرفته

وطائفه

وطایفه کرد ما خفته • بدر را گفتم • از نیان بلکی سر بر
نمیدارد که دو رکعت بگذارد • و چنان خواب غفلت
برده اند • که گوئی نخفته اند • بلکه مرده اند • گفت ای جان
پدر تو نیز اگر نخفتی • بر که در بوستان خلق افتی • بیت
نه بیند مدعی جز خویشتن را • که دارد پرده پندار در پیش
کرت چشم خدا بینی نبخشند • نه بینی هیچکس عاجز تر از خویش
حکایت بزرگی را در محفلی همی ستودند • و در او صاف
جمیلش مبالغه کردند • بعد از تأمل بسیار سر بر آورد •
و گفت من انم که من دانم • بیت گفت اذی یا من
نقد محاسنی • علانیتی هذا و لم تدری باطنی • شخصم
بچشم عالمیان خوب منظر است • و ز خبث باطنم سر
خجلت فتاده پیش • طاوس را نقش و نگاری که هست
خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش •

حکایت یکی از صلحای جبل لبنان که معاملات او در دیار
عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بجامع دمشق
در آمد و بر کنار بحر که کلاسه طهارت همی کرد پایش
بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت بسیار از آنجا خلاص
یافت چون نماز را بپرداختند یکی از اصحاب گفت مرا بتو
مشکلی هست اگر اجازت پرسیدن باشد گفت آن چیست
بگو گفت یاد دارم که تو بر روی دریای مغرب می رفتی
و قدمت تر نشدی امروز چه شد که در بن یک قامت آب
از هلاکت چیزی نمانده بود شیخ سر بجیب مراقبه فرو برد
و پس از تامل بسیار سر برآورد و گفت نشنیده اید
عالم محمد مصطفی علیه السلام گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و نگفت علی الدوام وقتی چنین بود که
که فرمود بجبرئیل و میکائیل بپرداختی و دیگر وقت با حوضه

وزینب

وزینب در ساختی مشاهدة الابرار باین التجلی و
الاستتار می نمایند و می زایند بیت دیدار می نمایی و
پرهیز میکنی بازار خویش و آتش جانم میکنی ع بیت
اشاهد من اهوی بغیر وسیلة فیلحقنی شان اجل
طریعا یوجج نارا ثم یطفی برشه لذاک ترانی محرقا و مریعا
بیت بکی بر سید از آن کم کرده فرزند که ای روشن
گهر پیر خردمند ز حسرت بوی پیراهن شنیدی چرا
در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلا نشینم
گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش هر حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی حکایت در جامع بعلبک
کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با جماعتی افسرده دل مرده
وراه از عالم صورت بمعنی نبرده دیدم که تعلیم در نمی گیرد

وآتش گرم من ٭ در هیزم تر ایشان اثر نمی کند ٭ در نبع آدم
تربیت ستوران ٭ و آیینه داری در محله کوران ٭ ولیکن
در معنی باز بود ٭ و سلسله سخن دراز ٭ در معنی این
آیت که ٭ ونحن اقرب الیه من حبل الورید ٭ سخن بجایی
رسانیده بودم که میگفتم بیت دوست نزدیکتر از من بمنست ٭
وین عجب تر من از وی دورم ٭ چه کنم با که توان گفت که او ٭
در کنار من و من مهجورم ٭ من از شراب این سخن مستم ٭
وفضله قدح در دست ٭ که رونده از کنار مجلس نزد کرد ٭
ودور آخر در وی اثر کرد ٭ ونعره چنان زد ٭ که دیگران بموافقت
او در خروش آمدند ٭ و خاموشان مجلس در جوش ٭ گفتم سبحان الله
دوران با چنین حضور ٭ و نزدیکان بی بصر دور بیت
فهم سخن چون نکند مستمع ٭ قوت طبع از متکلم مجوی ٭ گفتن
میدان ارادت بیار ٭ تا بزند مرد سخن گوی گوی ٭

حکایت شبی در بیابان مکه از عابدی خواهم

پای رفتنم نماند سر بر نهادم و شتر بانرا گفتم دست از بند

من بدار بیت پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل

سسته شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مردی

باشد از سختی گفت ای برادر حرم در بیشست و حرامی

در پس اگر رفتی بردی و گر خفتی مردی بیت خوشست

در زیر مغیلان براه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک جان

بباید گفت حکایت بارسایی را دیدم بر کنار دریا که زخم

پلنگ داشت و هیچ دارو به نمی شد و مدتها رنجور بود

دمبدم شکر خدای تعالی میکرد و می گفت بمصیبتی گرفتارم

نه بمعصیتی بیت گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز

تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین

چه گنه صادر شد گو دل از رده شد از من غم آنم باشد

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیمی
از خانهٔ یاری بدزدید حاکم بفرمود تا دستش ببرند
صاحب کلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفت شفاعت تو
حد شرع فرو نگذارم گفت راست میفرمایی ولیکن هر که
از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر
لا یملک شیئا هر چه درویشان راست وقف محتاجانست
حاکم دست ازو بداشت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی
نکردی الا از خانهٔ چنین یاری گفت ای خداوند شنیده
که گفته اند خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب
بیت چون فرمانی بسختی تن بیچارهٔ آزرده دشمنان را
بوست بر کن دوستان را بوستین حکایت یکی از بادشاهان
یار بی را دید و گفت بیچت از ما یاد می آید گفت بلی
هر که خدای را فراموش میکنم بیت هر سود و دو آنکس در خوشی

براند • و اینرا بخواند بدرکس نرواند حکایت یکی از صلحا
پادشاهی را • بخواب دید در بهشت • و بارسایی را در
دوزخ • پرسید که موجب درجات این چیست • و سبب
درکات آن چه • که ما بخلاف این پنداشتیم • گفت بجهت
درویشان در بهشت است • و آن بتعرب پادشاهان
در دوزخ بیت دلقت بکار آید و تسبیح و مرقع
خود را از علمهای نکو هیده بری دار • حاجت بکلاه برکی
داشتن نیست • درویش صفت باش و کلاه تتری دار
حکایت پیاده سرو پابرهنه با کاروان حجاج از کوفه
بدر آمد و همراه ماشد • و معلومی نداشت • حرامان همی رفت
و می گفت بیت نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم •
خداوند رعیت نه غلام شهریارم • غم موجود و پریشان
معدوم ندارم • نفسی می زنم آسوده و عمری بسر آرم • اشتر سوار

گفتش ای درویش کجا میروی • باز کرد که بسختی
بجیری • نشنید و قدم در بیابان نهاد برفت • چون بجلبه
محمود در رسیدیم • توانگر را اجل فرا رسید • ببالینش فرا آمد
و گفت ما بسختی بمردیم • و تو بر تختی بمردی • بیت شخصی
که شب بر سر بیمار گریست • چون روز شد او بمرد و بیمار رهید
بر نیست • ای بسا اسب تیز رو که بماند • که خرد لنگ جان بمنزل
برد • بس که در خاک تندرستان را • وز جهان خرده نمرد • حکایت
عابدی را پادشاهی طلب کرد • که داروی بخورم • تا ضعیف
نشوم • تا اعتقاد در حق من زیادت کند • او در داند
که داروی قاتل بود • بخورد و بمرد • بیت آنکه چون بستر دید بنشاند
بلکه مغز • پوست بر پوست بود همچو پیاز • پارسایان روی در محراب
نهاده • بر قبله می کنند نماز • چون بنده خدای خویش خواند
باید که بخدا اندر آید • حکایت کاردانی را در زمین یونان بزدند

سودی فائده معنا نه در
انده اولان یا وحدت ایجوندر

ونعمت بی قیاس بردند • بازرگانان گریه وزاری کردند •
وخبر او رسول را شفیع آوردند • سودی ندارد بیت
چو بیروز شد در تیره روان • چه غم دارد از گریه کاروان •
لقمان حکیم دران میان بود • یکی از کاروانیان گفت •
کلمه چند از حکمت وموعظت با ایشان بگوی • باشد که
طرف از مال ما دست بدارند • دریغ باشد که چندین نعمت
ضایع گردد • لقمان گفت دریغ کلمه حکمت باشد که با ایشان
گفتن بیت آهنی را مورچه نه بخورد • نتوان هر دراز و حسیل
زنگ • با سیه دل چه سود گفتن وعظ • نرود میخ آهنین در
سنگ •
بر در کار سلامت شکستگان دریاب • که جبر خاطر مسکین
بلا بگرداند • چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی •
وگرنه ستمگر بزور بستاند حکایت چندانکه مرا شیخ اجل شمس
الدین ابو الفرج الجوزی • ترک سماع فرمود • وبخلوت وعزلت

فرمودی در اولان یا حکایت ایجوندر

عنفوان هر اینکه اولیدر

اشارت کردی • عنفوان شبابم غالب آمدی • وهوا
وهوس طالب ناجاز بخلاف رای من • برفتمی • واز سماع
وملاطفت برگرفتمی • وچون نصیحت شیخ آمدی گفتمی بیت
قاضی ارباما نشیند برفشاند دست را • محتسب گر می خورد
معذور دارد مست را • تا شبی مجمع قومی رسیدم که دران
میان مطربی دیدم بیت گوئی رگ جان می گسلد زخمه
سازش • ناخوشتر از آوازه مرگ بد آوازش • گاهی انگشت
حریفان ازو در گوش • وگاهی بر لب که خاموش باش
لا صوت الاغانی لطیبه • وانت مغن ان سکت تطیب
نبیند کسی در سماعت خوشی • مگر وقت رفتن که دم در کشی
بیت چون در آواز آمد آن بربط سرای • گفتم ارا گفتم از بهر
خدای • زیبتم در گوش کن تا نشنوم • یا درم بگشای تا بیرون
روم • فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم • وشبی چند بر

مجاهده

مجاهده • بروز آوردم • مؤذن بانگ نی هنگام برداشت

نمی داند که چندان از شب لذتست • درازی شب از مژگان

من هر سر • که یکدم خواب در چشمم نگنجیست • بامدادان

که بحکم تبرک دستاری از سر • و دیناری از کمر بگشادم

و پیش مغنی نهادم • و در کنارش گرفتم • و بسی شکر کردم

یاران ارادت من در حق آن • بر خلاف عادت دیدند • برخاست

عقل من حمل کردند • و نهفته نخندیدند • یکی از ایشان زبان

تعرض دراز کرد • و ملامت کردن آغاز • که این حرکت را مناسب

رای خردمندان نکردی • گر خرقه مشایخ • بچنین مطربی دادی

که در همه عمرش در می در نیف نبوده است • و قراضه در دف

بیت مطربی دور از بین خجسته سرای • کس دو بار شل ندیده

در یک جای • راست چون بانگش از دهن برخاست • خلق را

موی بر بدن برخاست • مرغ ایوان ز هول او بپرید

مغنی نزد و حلق خود بدرید • گفتم مصلحت آنست
که زبان تعرض کوتاه کنی • بحکم آنکه مرا کرامت این شخص
ظاهر شد • گفت مرا نیز بر کیفیت این مطلع گردان • تا همگنان
توبه نمایم • حکایت که رفت استغفار کنیم • گفتم مرا شیخ
اجلم • بارها ترک سماع فرموده بود • و موعظهای بلیغ گفته
و بخلوة و عزلت اشارت کرده • در سمع قبول من نیاید • ام شب
مرا طالع میمون • و بخت همایون • بدین بقعه رهبری کرد
تا بدست این مطرب • توبه کردم • که دیگر بار • گرد سماع و مخالطت
نگردم بیت آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین • گر نغمه
کند و زنکند دل بفریبد • و پرده عشاق و صفاهان و حجاز است
از خنجره مطرب مکروه نیاید حکایت لقمان حکیم را گفتند ادب
از که آموختی • گفت از بی ادبان • هر چه از ایشان در نظرم
ناپسند آمد • از فعل آن پرهیز کردم بیت نگوید از سر بازیچه حرفی

کران بندی نکیر در صاحب هوش ○ وگر صد باب حکمت
بیش نادان ○ بخوانی آیدش بازیچه در گوش **حکایت** عابدی را
حکایت کنند ○ شبی ده من طعام خوردی ○ و تا سحر ختمی در
نماز کردی ○ صاحبدلی بشنید و گفت ○ اگر نیم و نانی
بخوردی و بگفتی ○ بسیار از آن فاضلتر بودی ست اندرون
از طعام خالی دار ○ تا درون معرفت بینی ○ تهی از حکمتی
بعلت آن ○ که بری از طعام تا بینی **حکایت** بخدایش الهامی
گم شده را در منامی ○ چراغ توفیق فرا راه داشت ○ تا بخلقه
اهل تحقیق در آمد ○ بیمن صحبت درویشان ○ و صدق نفس
ایشان ○ ذمایم اخلاقش بمجاهد مبدل گشت و دست
از هوای هوس کوتاه کرد ○ و زبان طاعنان در حق او دراز
که همچنان بر قاعده اولست ○ و زاهد صلاحش بی معقول
بیت بعذر توبه توان رستن از عذاب خدای ○ ولیکن می

می‌نتوان از زبان مردم رست • چون طاقت جور زبانها نیاورد •

شکایت پیش پیر طریقت برد • شیخ بگریست و گفت •

شکر این نعمت چه گونه گذاری • که بهتر از آن که بیندازندت •

چند گویی که بر اندیش و حسود • عیب جویان من مسکین اند •

که بخون ریختنم برخیزند • که بیدخواستنم بنشینند • نیک باشی و بدت

گویند خلق • برگه باشی و نیک بینند • ولیکن مرا این حسن ظن

همگنان • در حق من بکمالست • و من در عین نقصان بیت

گر آنها که من نقشی کردمی • نکوسیرت بار سامردمی • ابی لمستر

من عین جبرانی • والله یعلم اسراری و اعلانی • بیت دربسته

بروی خود ز مردم • تا عیب نکستر نرمارا • دربسته چه سود عالم

الغیب دانای نهان و آشکارا • حکایت کلکه کردم پیش یکی از فتاح

در حق من گواهی داده است بفساد • گفت بصلاحش خبر کن

بیت تو نیکو روش باش تا بدگمان • بنقص تو گفتن نیابد مجال •

جو آهنگ بربط بود مستقیم • که از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یکی را از مشایخ شام • پرسیدند که حقیقت

تصوف چیست • گفت پیش ازین طایفه بودند امروز

قومی اند بظاهر جمع و باطن پراکنده **بیت** جو هر ساعت

از تو بجایی رود دل • بتنهایی اندر صفایی نبینی • گرت مال

و جاهست و زرع تجارت • جو دل با خدایست خلوت نشینی

حکایت یاد دارم که در کاروانی • همه شب رفته بودم

و سحر در کنار بیشه خفته • شوریده که دران سفر همراه بود

نعره بزد • و راه بیابان گرفت • و یک نفس آرام نیافت

جون روز شد • گفتمش این جه حالتست • گفت بلبلان را

دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت • و کبکان از کوه

و غوکان از آب • و بهایم از بیشه • اندیشه کردم که مروت

نباشد • همه در تسبیح رفته بود • و من بغفلت خفته **بیت**

دوش مرغی بصبحی می نالید • عقل و صبرم ببرد و طاقت
هوش • یکی دوستان مخلص را • مگر آواز من رسید
بگوش • گفت باور نداشتم که ترا • بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست • مرغ تسبیح خوان و من خاموش
حکایت • وقتی در سفر حجاز • طایفهٔ جوانان صاحب دل
هالم و باعقدم من بودند • وقتها زمزمه کردندی • و بیتی چند
محفلانه بگفتندی • و عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود
و بر جبر از درد ایشان • تا برسیدیم بحی بنی هلال • کودکی گیاه
از حی عرب بدر آمد • و آوازی برآورد • که مرغ از هوا در آورد
لشکر عابد را دیدم که برقص در آمد • و عابد را بینداخت
و راه بیابان گرفت • گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد • و ترا
اثر نمی کند • بیت • دانی چه گفت مرا آن بلبل سحر • تو خود چه
آدمی کز عشق بی خبری • لشکر بشعر عرب • در حالتست و طرب

کر ذوق نیست ترا کن طبع جانوری بیت شتر را چو شور
وطرب در سر نیست • اگر آدمی را نباشد خرست بیت و عندلیب هبوب
الناشر ان علی الحمی • تمیل غصون البان الا لحی الصلد بیت
بنگرش هر چه بینی در خروشست • دلی داند درین معنی که گوشست •
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست • که هر خاری بتسبیحش
زبانست حکایت یکی از ملوک مدت عمرش بسر شد •
وقایم مقامی نداشت • وصیت کرد که با مرادان بحسنین
کسی که از در شهر در آمد • تاج شاهی بر سر وی نهند • و تفویض
مملکت بدو کنند • اول کسی که از در شهر در آمد گدایی بود
که همه عمر لقمه اندوخته • و رقعه بر خرقه دوخته • ارکان دولت
و اعیان حضرت وصیت ملک بجای آوردند • و تسلیم ملک
و مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند • مدتی مملکت راند •
تا بعضی از امرا دولت • گردن از متابعت او بپیچانیدند •

وملوک دیار از هر طرف بمنازعت بر خاستند
وبمقاومت لشکر آراستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم
برآمدند و برخی از بلاد از دست تصرف او بدر رفت
درویش ازین واقعه خاطر ملول بود تا یکی از دوستان
قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد
او را در چنان مرتبه دید و گفت منت خدای را عز و جل
که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و دولت راهبری تا کلفت
از خار و حارت از پای بدر آمد و بدین پایه رسیدی
ان مع العسر یسرا بیت شکوفه گاه شکفتست و گاه خوشیده
و درخت وقت برهنه وقت پوشیده گفت ای برادر ترنیم
کن که جای تهنیت نیست آنکه تو دیدی غم نافی در آشیم و
امروز تشویش جهانی بیت اگر دنیا بنا بند دردمندیم و اگر
باشد نمرش پای بندیم بلایی ازین جهان آشوب تر نیست

که رنج خاطر است ار هست و ور نیست بیت مطلب گر توانگری

خواهی • بر قناعت که دولتیست هنی • گر غنی زر بدامن

افشاند • ما نظر در ثواب او نکنی • کز بزرگان شنیده ام بسیار

صبر درویش به بذل غنی بیت اگر هر بار کند بهرام گوری •

نه چون پای ملخ باشد ز موری حکایت یکی را دوستی بود که

عمل دیوان کردی • مدتی اتفاق دیدنش نیفتاد • کسی

گفت فلان را دیر شد که نه دیدی • گفت من او را نمی خواهم

که بینم قضا را از کسان او حاضر بود گفت چه خطا کرده

که از دیدن او ملولی • گفت خطایی نیست • اما دوست

دیوانی را • وقتی توان دید که معزول بکند • و من از احت خویش

در رنج او نمی باید بیت در هر زمان و دار و گیر عمل ز آشنایان

فراغتی دارند • روز درماندگی و معزولی • در دل بیش

دوستان دارند حکایت ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخندیدی

مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدی گفت یا ابا هریره • رز زن
غبا • تزدد حبا • یعنی هر روز میا • تا محبت زیادت گردد •
صاحب دلی را گفتند • بدین خوبی که آفتابست • نشنیده ایم
که کسی او را دوست گرفته است • و عشق او ورزیده • گفت
از برای آنکه • هر روز می توان دید • مگر در زمستان که محجوبست
و محجوب بیت بدیدار مردم شدن عیب نیست • ولیکن نه
چندان که گویند بس • اگر خویشتن را ملامت کنی • ملامت
نباید شنیدن ز کس حکایت یکی از بزرگان با دمی الف در
شکم پیچیدن گرفت • و طاقت ضبط آن نداشت • بی اختیار
از وی صادر شد • گفت ای دوستان • مرا در آنچه کردم اختیار
نبود • و بنده بر من ننویسید • و راضی بمن رسید • شما نیز
بکرم معذور دارید بیت شکم زندان باد است ای خردمند
چو باد اندر شکم پیچید فرو هل • که باد اندر شکم بادست بر دل •

حکایت حریف ترش روی ناسازگار • چو خواهد شدن
دست بیشش مدار **حکایت** از صحبت یاران دمشق ملامتی
پدید آمده بود • سر در بیابان قدس نهادم • و با حیوانات
انس گرفتم • تا وقتی که اسیر فیدفرنگ شدم • و در خندق
طرابلس • با جهودانم بکار گل بداشتند • تا یکی از رؤسا
حلب • که سابقه معرفتی در میان ما بود • گذر کرد • و مرا
بشناخت • و گفت ای فلان این چه حالتست • و چه کونه
می گذاری گفتم **بیت** ای همی کز تخم از مردمان بگروه و بدشت •
که از خدای نبودم بدیگری پرداخت • قیاس کن چه حالت
بود درین ساعت • که در طویله نام دهم بباید ساخت
بیت بای در زنجیر پیش دوستان • به که با بیگانگان در
بوستان • بر حالت من رحمت آورد • و بده دینار از فید فرنگ
خلاص کرد • و با خود بحلب برد • و دختری داشت • بعقد نکاح من

درآورد • بکابین صد دینار • چون مدتی برآمد •
دختر بدخوی و ستیزه روی بود • زبان درازی کردن
گرفت • و عیش مرا منغص داشتن آغاز نهاد • چنان
که گفته اند بیت زن بد در سرای مرد نکو • هم در بن
عالم است دوزخ او است • زینهار از قرین بد زینهار • وقنا
ربنا عذاب النار • باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت
تو آن نیستی پدر من ترا از قید فرنگ باز خرید • گفتم بلی بده
دینار باز خرید • و بصد دینار • بدست تو گرفتار کرد بیت
شنیدم کو سفندی را بزرگی • رهانید از دهان دست گرگی •
شبانگه کارد بر حلقش بمالید • روان گوسفند از وی
بنالید • که از چنگال گرگم در ربودی • چو دیدم عاقبت
گرگم تو بودی حکایت یکی از پادشاهان • عابدی را برسید
که اوقات عزیزت چون می گذرد • گفت همه شب در مناجات

وسی

بند بوند قید و فکر مفاسد در

وسیع در دعا حاجات • و تا همه روز بند اخراجات • ملک را
مضمون اشارت عابد معلوم گشت • فرمود تا وجه کفاف او
معین دارند • تا بار عیال از دل او برخیزد • ای کرفتار
پای بند عیال • دگر از آدمی مبند خیال • غم فرزند و نان
و جامه و قوت • باز آرد ز سیر در ملکوت • همه روز
اتفاق می سازم • که شب با خدا بر دازم • شب چو عقد
نماز می بندم • چه خورد بامداد فرزندم حکایت یکی از متعبدان
شام • در بیشه سالها عبادت کردی • برگ درختان
خوردی • پادشاه آن طرف • بحکم زیارت نزدیک او رفت
گفت اگر مصلحت بینی • در شهر از برای تو مقامی سازم
که فراغت عبادت ازین به میسر شود • و دیگران هم ببرکات
انفاس شما • مستفید شوند و باعمال صالح شما اقتدا کنند •
زاهد این سخن قبول نکرد • وزرای دولت گفتند •

پاس خاطر ملک را مصلحت آنست که چند روزی بشهر
در آیی و کیفیت حال معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزه را
از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار بایست آورده اند
که عابد بشهر اندر آمد بسامان سرای خاص ملک را از بهر وی
بیاراستند مقامی دلکش روان آسای بیت گل سرخش چو
عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان از نهیب
بر دهجوز شیر ناخورده طفل دایه هنوز بیت وافانین علیها
جلنار علقت بالشجر الاخضر نار ملک در حال کنیزکی خوب روی
پیشش فرستاد بیت ازین مه پاره عابد فریبی ملائک صورتی
طاووس زیبی که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را
شکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال
بیت هلک الناس حوله عطشا وهو ساقیهم ولا یسقی دیده
از دیدنش تشنگی سیر همچنان کز فرات مستسقی عابد لقمهٔ

لذیذ

لذیذ خوردنی گرفت • و کسوهٔ لطیف پوشیدن • و از فواکه
و مشموم و حلاوت تمتع یافتن • و در جمال غلام و کنیزک نظر
کردن گرفت • و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیرپای
عقلست و دام مرغ زیرک بیت در سر کار تو کردم دل و دین
با همه دانش • مرغ زیرک بحقیقت منم ام و زر تو دام • فی الجمله
دولت وقت مجموع بزوال آمد بیت هر که هست از فقیه و شیخ
و مرید • ور زبان آوران پاک نفس • چون بدنیا دون
فرود آیند • بعسل در بماند پای مگس • باری ملک بدین داد
رغبت کرد • عابد را دید • از هیئات نخستین بگردیده و سرخ
و سفید بر آمده • و فربه شده • و بر بالین دیبا تکیه زده • و غلامی
بر پیش بگرم بر وجه طاووسی • بالای سر ایستاده • بر سلامت جان
شادمانی کرد • و از هر دری سخن بپیوستند • تا بانجام سخن
ملک گفت من این دو طایفه را • دوست میدارم یکی علما و دگر
زهاد •

وزیری فیلسوف جهان دید حاضر بود • گفت ای ملک شرط
دوستی آنست که هر دو طایفه نکوئی کنی • علما را زر بده
تا دیگران نخوانند • و زاهدان را چیزی مده • تا زاهد
بمانند **بیت** نه زاهد را درم باید نه دینار • چو گنجد زاهد را
دیگر بدست از آنه اکسیر است خوش و سرمست باخدا کی • نی نان و قفا
و لقمه دریوزه زاهد بست • انگشت خوب روی و بناگوش
دلفریب • نی گوشوار خاتم فیروزه شاهد است • **قطعه**
درویش نیک سیرت و فرخنده رای را • نان رباط و لقمه
دریوزه کو مباش • خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را •
نقش و نگار و خاتم فیروزه کو مباش **بیت** تا مرا هست و دیگرم باید
باید • گر نخوانند زاهدم شاید **حکایت** مطابق این سخن •
پادشاهی را مهمی پیش آمد • گفت اگر انجام این حالت
بر مراد من باشد • چندین درم زاهدان را بدهم • چون حاصل

موجب سبب معنا نمود

بر آمد • وفای نذر بموجب شرط لازمش آمد • لاجرم یکی
از بندگان خاص را • کیسه درم داد • تا بزاهدان تفرقه
کند • گویند آن غلام عاقل و هوشیار بود • تا که روز بگذرد
و شبانگه باز آمد • و درمها را بوسه داد • و پیش ملک
بنهاد و گفت • چندانکه زاهدان را طلب کردم نیافتم
گفت این چه حکایت است • آنکه من دانم • درین شهر
چهارصد زاهد اند • گفت ای خداوند جهان • آنکه زاهد است
نمی ستاند • و آنکه می ستاند زاهد نیست • ملک خندید
و ندیمان را گفت • چندانکه مراد در حق این طایفه خدا
بر سان • ارادت است و اقرار • این شوخ دیده را عداوت است
و انکار • لیکن حق بجانب اوست بیت زاهد که درم
گرفت و دینار • زاهدتر از و یکی بدست آر • حکایت
یکی از علما را شیخ پرسیدند • که چه گویی در حق نان وقف

هوشیار لغت اصلو و آنجا معنا نمود
لکن مستعمل معنا نمود

گفت اگر بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می‌ستانند حلال است
و اگر مجموع از بهر نان می‌نشستند حرام بیت نان از برای گنج
عبادت گرفته اند • صاحب دلان نه گنج عبادت برای نان حکایت
درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه مردی کریم
النفس بود • طایفهٔ اهل فضل و بلاغت در صحبت او
چنانکه رسم طریقان باشد • ماهی گفتند • درویش راه بیابان
قطع کرده بود • و مانده شده • و چیزی نخورده • یکی از آن
میان • بطریق انبساط گفت • درویش جواب داد که
مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست • و چیزی نخوانده ام
بیک بیت از من قناعت کنید • همگنان برغبت و ارادت
گفتند بگوی گفت بیت من گرسنه در بزاهم سفرهٔ نان
همچون عزیم بر در حمام زنان • ناگه پسندیدند • و سفره
پیش آوردند • صاحب دعوت گفت • ای یار زمانی توقف کن

که بر ستارانم گوفته بریان می سازند • درویش سر
بر آورد و گفت **بیت** گوفته در سفره من گو مباش • گوفته
را نان نهی گوفته است **حکایت** مریدی پیر را گفت از
خلایق که بر خمت اندرم • از بسیاری که بر یارتم پیش آیند
و اوقات مرا • از تردد ایشان تشویش حاصل می شود
گفت هر چه درویشانند • ایشان را وامی بده و هر
توانگرانند • از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند
بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود • کافر از بیم توقع
بر رود تا در چین **حکایت** فقیهی پدر را گفت هیچ ازین
سخنان دلاویز متکلمان • در من اثر نمی کند بعلت آنکه
ایشان را نمی بینم • کرداری موافق گفتار و قوله تعالی اتامرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم **مثنوی** ترک دنیا بمردم آموزند
خویشتن سیم و غله اندوزند • عالمی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید نگیرد اندر کس • عالم آن کس بود که بد نکند •
نه بگوید بخلق و خود نکند بیت عالم که کام رانی و تن پروری
کند • او خویشتن گمست کرا راهبری کند • پدر گفت ای
پسر بجز این خیال باطل • نشاید روی از تربیت ناصحان بر
تافتن • و علما را بضلالت منسوب کردن • و در طلب
عالم معصوم • از فوائد علم محروم ماندن مثل بجو نابینائی
که شبی • در وحل افتاده بود و میگفت • ای مسلمانان چراغی
فرا راه من دارید • زنی فاجره بشنید و گفت • تو که چراغ نبینی
بچراغ چه بینی • همچنین مجلس وعظ چون گلبه بزازانست
اینجا تا نقدی ندهی • بضاعتی نستانی • و اینجا تا ارادتی
نیاری • سعادتی نبری قطعه گفت عالم بگوش جان بشنو
ور نماند بگفتنش کردار • بطل است آنکه مدعی گوید • خفته را
خفته کی کند بیدار • مرد باید که گیرد اندر گوش • ور نخواهی پند

بر دیوار

بر دیوار حکایت منظوم صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را • گفتم میان عالم و عابد
چه فرق بود • تا اختیار کردی ازان این فریق را • گفت
آن کلیم خویش برون می برد ز موج • وین جهد میکند که بگیرد
غریق را حکایت یکی بر سر راهی مست خفته بود • و زمام
اختیار از دست داده • عابدی بر سر او گذر کرد • و در حالت
مستقبح او نظر • جوان سر بر آورد و گفت • و اذا مروا باللغو
مروا کراما شعر اذا رایت اثیما کن ساتر او حلیما • یا من تقبح
لغوی لم لا تمر کریما قطعه مناب ای یار ساروی از گنه کار •
ببخشاینده که در وی نظر کن • اگر من ناجوانمردم بگذر دار •
تو بر من چون جوانمردان گذر کن حکایت طایفه رندان
بالنگار درویشی بدر آمدند • و سخنان ناسزا گفتند • و
بر نجانیدند • شکایت پیش پیر طریقت بردند • که بر من

لوندار

ویزدند صح

لامعقول

چنین حالتی رفت • گفت ای فرزند خرقهٔ درویشان
جامهٔ رضاست • هر که درین کسوت تحکم بی مرادی نکند
مرتدیست • و خرقه بروی حرام **بیت** دریای فراوان نشود
تیره بسنگ • عارف که بر نجد تنک آبست هنوز **بیت** گر گزندت
رسد تحمل کن • که بعفو از گناه پاک شوی • ای برادر چون
عاقبت خاکست • خاک شو پیش از آنکه خاک شوی •
حکایت منظوم این حکایت بشنو که در بغداد • رایت و برده را
خلاف افتاد • رایت از گرد راه و رنج رکاب • گفت با برده
از طریق عتاب • من و تو هر دو خواجه تاشانیم • بندهٔ بارگاه
سلطانیم • من ز خدمت دمی نیاسودم • گاه و بیگاه در
سفر بودم • تو نه رنج آزموده نه حصار • نه بیابان و باد گرد
غبار • قدم من بسعی پیشترست • پس چرا عزت تو بیشترست •
تو بر بندگان مه رویی • با کنیزان یاسمن بویی • من افتاده

بدست

بدست شاکردان • بسفرهای بند و سر گردان • گفت
من سر بر آسمان دارم • نه چو تو سر بر آسمان دارم • من تواضع
لله رفعه الله • و من تکبر وضعه الله • هر که بیهوده گردن افراز
خویشتن را بگردن اندازد **حکایت** یکی از صاحب دلان
زور از جایی را دید • که بهم بر آمده • و در خشم رفته • و کف
بر دهان آورده • گفت این را چه حالتست • کسی گفت
فلان او را دشنام داده است • گفت این فرومایه • هزار
من سنگ بر می دارد • و طاقت بار سخنی نمی آرد **قطعه**
لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار • عاجز نفس فرومایه
چه مردی چه زنی • گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن •
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی **قطعه** اگر خود بر درد
پیشانی پیل • نه مردست آنکه در روی مردمی نیست • بنی آدم
سرشت از خاک دارد • اگر خاکی نباشد آدمی نیست •

حکایت بزرگی را پرسیدند • از سیرت اخوان صفا گفت
کینه آنکه مراد خاطر یاران • بر مصالح خود مقدم دارد • و حکما
گفتند • برادر که در بند خویش است • نه برادر و نه خویشست
بیت همراه اگر شتاب کند همره نیست • دل در کسی مبند که
دلبسته تو نیست بیت چون نبود خویش را دیانت و
تقوی • قطع رحم هم از مودت قربی • یاد دارم که مدعی درین
بیت • بر قول من اعتراض کرد • و گفت حق جل و علا در
کتاب مجید • از قطع رحم نهی کرده است • و بمودت ذوی القربی
فرموده • و آنچه تو گفتی مناقض آنست • گفتم غلط کردی
که موافق قرآنست • و آن جا هدایت علی ان تشرکنی فالیس
لک به علم فلا تطعهما بیت بیگانه از خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یک تن بیگانه کآشنا باشد حکایت منظومه پسر مردی
لطیف در بغداد • دختر را بکفش دوزی داد • مردی کنگ دل

چنان بگزید • لب دختر که خون از و بچکید • با مداد ان
بدر چنان دیدش • پیش دامادرفت و پرسیدش •
که ای فرومایه این چه دندانست • چند جای لبش نه انباست •
بمزاحت نگفتم این گفتار • هزل بگذار و جد از و بردار •
خوی بد در طبیعتی که نشست • نرود جز بوقت مرگ از دست •

حکایت فقیهی دختری داشت • بغایت زشت روی و
بحد زنان رسیده • و با وجود جهاز و نعمت کسی نمی‌کرد
او رغبت ننمودی **بیت** زشت باشد دبیقی و دیبا • که بود
بر عروس نازیبا • فی الجمله بحکم ضرورت • با ضریری عقد نکاحش
بستند • آورده اند که در آن تاریخ • حکیمی حاذق از سر تجربه
آمده بود • که دیده نابینایان را روشن کردی • فقیه را گفتند
چرا دامادت را علاج نکنی • گفت ترسم که بینا شود • و دختر م
را طلاق دهد **مصراع** شوی زن زشت روی نابینا به • یکدر

حکایت پادشاهی بچشم حقارت در طائفهٔ درویشان
نظر کردی • یکی از ایشان بفراست دریافت • و گفت
ای ملک ما درین دنیا بجیش از تو کمتریم • و بعیش
از تو خوشتر • و بملک برابر و بقیامت برتر بیت اگر کشور
کشای کام انست • وگر درویش حاجتمند نانست
دران حالت که خواهد این و آن مرد • نخواهند از جهان بیش
از کفن برد • چون رخت از مملکت بربست خواهی گدای
خوشتر است از پادشاهی • ظاهر درویش جامهٔ زنده است
و هوی مرده • و حقیقت آن دل زنده است و نفس مرده
بیت نه آنک بر دعوی نشیند از خلق • وگر خلاف کنند شی
بجنگ برخیزد • وگر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی • نه عارفست
که از راه سنگ برخیزد • طریق درویشان ذکرست و شکر
و خدمت و طاعت • و ایثار و قناعت • و توحید و توکل

و تسلیم و تحمل • هر که بدین صفتها موصوفست که بیان کردم
بحقیقت درویشست • اگر در عباست • اما هرزه گوی و
بی نماز • و هوا پرست • و هوس باز • که روزها بشب آرد
در بنده نهوت • و شبها بروز برد در حجاب غفلت • و بخواب
هر چه در میان آید • و بگوید هر چه بر زبان آید • رندست
اگر چه در عباست بیت ای درویش برهنه از تقوی
گر برون جامه ریا داری • پرده هفت رنگ در مگذار • تو که
در خانه بوریا داری حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته
بهم بندی از گیاه بسته • گفتم چه بود گیاه ناچیز • تا در صف
گل نشیند او نیز • بگریست گیاه و گفت خاموش صحبت
نکند کرم فراموش • که نیست جمال و رنگ و بویم • ارچه گیاه
باغ اویم • من بنده حضرت کریمم • پرورده نعمت قدیمم • گر بی
هنرم و گر هنرمند • لطفست امیدم از خداوند • با آنکه بضاعتی

ندارم • سرمایهٔ طاعتی ندارم • او چارهٔ کار بنده داند
چون هیچ وسیلتش نماند • رسمست که مالکان بحر • آزاد کنند
بندهٔ پیر • ای بار خدای کیتی آرای • بر بندهٔ پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر • ای مرد خدا ره خدا گیر • بدبخت کسی
که سر نتابد • زین در که دری دگر نیابد **حکایت** حکیمی را پرسیدند
از سخاوت و شجاعت • کدام بهتر است • گفت آنرا که سخاوت
هست شجاعت حاجت نیست **بیت** نوشتست بر گور
بهرام گور • که دست برم به زر بازوی زور **قطعه** نماند حاتم طائی
ولیکن تا بماند • بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور • زکوة مال
بدرکن که فضلهٔ زر را • چو با بطنان ببرد بیشتر دهد انگور

باب سوم در فضیلت قناعت حکایت

مغربی • در صف بزازان حلب می گفت • ای خداوندان نعمت
اگر شما را انصاف بودی • و ما را قناعت • رسم سوال از جهان

بر خاستی **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان • که ورای تو هیچ
نعمت نیست • گنج صبر اختیار دانایان است • هر که را صبر نیست
حکمت نیست **حکایت** دو امیرزاده بودند در مصر • یکی علم
آموخت • و دیگری مال اندوخت • آن علاقه عصر شد •
و این عزیز مصر گشت • بسالی تن توانگر • بچشم حقارت در
فقیه نظر کرد و گفت • من بسلطنت رسیدم • و تو همچنان
درمسکنت بماندی • گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر من
افزون تر است • که میراث پیغمبر آن یافتم یعنی علم • و ترا میراث
فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر **مثنوی** من آن مورم که در
پایم بمالند • نه زنبورم که از دستم بنالند • کجا خود شکر این
نعمت گذارم • که روز مردم آزاری ندارم **حکایت** درویشی را
شنیدم • که در آتش فاقه می سوخت • و رقعه بر خرقه می
دوخت • و تسلی خاطر خود بدین بیت می کرد **بیت**

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق • که بار محنت خود به که بار منت خلق
خلق کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد
و کرم عمیم و میان بخدمت ازادگان بسته است • هر درد دلها که
نشسته • اگر هر صورت حال تو مطلع گردد • پاس خاطر عزیزت
منت دارد • گفت خاموش • در نشستن مردن • به که حاجت
پیش کسی بردن • که گفته اند بیت بلغم رفتن و جستن به الزام
گنج صبر • کز بهر جامه رفتن بر خواجه کان نوشت • حقا که با عقوبت
دوزخ برابر است • رفتن بپای مردی همسایه در بهشت حکایت
یکی از ملوک عجم • طبیبی حاذق را • بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرستاد سالی چند در دیار عرب بود • کسی بتجربهٔ پیش
او نیامد • و معالجتی از وی در نخواست • روزی پیش رسول آمد
آمد • و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب • فرستاده اند هیچ کس
درین مدت • بمن التفات نکرد • تا خدمتی که برین بنده معین است

بجای آرد • رسول الله عم فرمود که این طاقه را طریقی هست
که تا اشتها غالب نشود • چیزی نخورند • و هنوز اشتها باقی باشد
که دست از طعام باز دارد • حکیم گفت اینست موجب تندرستی
پس زمین خدمت ببوسید و برفت • مثنوی • سخن آنکه کند
حکیم آغاز • با سه انگشت سوی لقمه دراز • که زنا گفتش جلاز ایدر
باز ناخوردنش بجان آید • لاجرم حکمتش بود گفتار • خورد
تندرستی آرد بار • حکایت • یکی توبه بسیار کردی • و باز شکستی
تا یکی از مشایخ بدو گفت • چنین شنیدم که بسیار خوردن
عادت داری • و قید نفس از موی باریکتر • یعنی توبه و نفس را
چنین که توبه بر وری • زنجیر می گسلاند • و روزی آید که ترا بدرد
بیت • یکی بچه گرگ می پرورید • چو پرورده شد خواجه را بر درید
حکایت • در سیرت اردشیر بابکان • که حکیمی عرب را پرسید • که روزی
چه مایه طعام باید خوردن • گفت صد درم سنگ کفایت می کند

گفت این چه قوت دهد حکیم گفت یعنی این قدر
که ترا بر پای میدارد و هر چه بر این زیادت کنی تو حمال آنی بیت
خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست حکایت دو درویش خراسانی که ملازم
صحبت یکدیگر سیاحت کردندی یکی ضعیف بود
که هر دو شب افطاری کردی و آن دیگر قوی که روزی
سه بار خوردی بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار شدند
هر دو را بخانه کردند و درویش را بکل برآوردند بعد از دو
هفته معلوم شد که بی گناهند در بگشادند قوی را
دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده درین عجب
ماندند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی که آن یکی بسیار خور
بود طاقت بی نوالی نداشت هلاک شد و آن دیگر
خویشتن دار بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند

قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسی را • چو سختی
بپیشش آید سهل گیرد • و گر تن بر درست اندر فراخی •
چو تنگی بیند از سختی بمیرد **حکایت** یکی از حکما پسرش را
نهی کرد از خوردن بسیار • که سیری شخص را بخور دارد
گفت ای پدر • گر سنگی مردم را بکشد • نشنیده که طریان
گفته اند • بسیری مردن به که بگرسنگی زیستن • گفت حکیم
اندازه نگه دار **بیت** نه چندان بخور کز دهانت برآید •
نه چندان که از ضعف جانت برآید **قطعه** با آنکه در وجود
طعامست حفظ نفس • رنج آورد طعام که بیش از قدر
بود • گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند • وز نان خشک
دیر خوری گلشکر بود **حکایت** رنجوری را گفتند دلت چه
می خواهد • گفت آنکه دلم چیزی نخواهد **بیت** معده چو
برگشت و شکم درد خاست • سود ندارد همه اسباب راست

حکایت بعالی را در می چند بر صوفیان گرد آمده بود
و هر روز مطالبه کردی و سخنها با خشونت گفتی اصحاب
از تعنت او خسته خاطر همی بودند و جز از تحمل چاره نبود
صاحب دلی از آن میان گفت نفس را وعده دادن بطعام
آسان ترست که بعال را بدرم بیت ترک احسان خواجه
اولیتر که احتمال جفای بوابان بتمنای گوشت مردن به که
تقاضای زشت قصابان حکایت جوان مردی را در جنگ تاتار
جراحتی هول رسید کسی گفتش فلان بازرگان نوش دارو
دارد اگر بخواهی شاید که قدری بدهد و گویند آن بازرگان
بخل موصوف بود بیت گر بجای نانش اندر سفره بودی
آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان جوانمرد
گفت اگر نوش دارو خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت
کند یا نکند بهر حال خواستن ازو زهر قاتل است بیت

هر چه

هرچه از دونان بجهت خواستی • در تن افزودی واز
جان کاستی • وحکیمان گفته اند اگر آب حیات را • فی المثل
بآب روی فروشند دانا نخرد • که مردن بعزت به از زندگانی
بمذلت **بیت** اگر حنظل خوری از دست خوش خوی •
به از شیرینی از دست ترش روی **حکایت** یکی از علما خورنده
بسیار داشت • ولفاف اندک با یکی از بزرگان • که حسن
ظن بلیغ در حق او داشت • بگفت روی از توقع او در هم
کشید • وتعریض سوال از اهل ادب • در نظرش قبیح آمد
قطعه زنخت روی ترش کرده بیش بار عزیز • مروت
بر و نیز تلخ گردانی • بحاجتی که روی تازه روی و خندان از و
فرو بندد کارگشاده پیشانی • آورده اند که اندکی در وظیفه
او زیادت کرد • وبسیاری از ارادت کم • عالم پس از چند
روز • چون محبت معهود برقرار ندید • گفت **شعر** بیش

المطامع جين الذل تكسبها ٭ القدر منتصب والقدر مخفوض

بيت نانم افزود و آب ارزيم كاست ٭ بي نوايي به از مذلت خواست

حكايت درويشي را ضرورتي پيش آمد كسي

گفتش فلان نعمت ز قياس دارد ٭ اگر بر حاجت تو واقف

گردد ٭ همانا در قضاء آن توقف روا ندارد ٭ گفت من او را

ندانم ٭ منت راهبري كنم ٭ دستش بگرفت و بمنزل آنكس

در آورد ٭ درويش يكي را ديد ٭ لب فرو هشته و تند

نشسته ٭ سخن نگفت و باز گشت ٭ كسي گفتش چه كردي

گفت عطاي او ٭ بلقاي او بخشيدم بيت مبر حاجت

بنزديك تريش روي ٭ كه از خوي بدش فرسوده گردي ٭ اگر

گوئي غم دل با كسي گوي ٭ كه از رويش بنقد آسوده گردي ٭

حكايت خشك سالي در اسكندريه پيدا شد ٭ چنانكه عنان

طاقت خلق ٭ از دست رفته بود ٭ و درهاي آسمان بر زمين

خشك سال

بسته • وفریاد اهل زمین • با آسمان پیوسته **قطعه**

نماند جانور از وحش و طیور و ماهی و مور • که بر فلک

نشد از نوابی افغانش • عجب که دود دل خلق جمع

می‌شود • که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش • در چنین

سالی بخشی دور از دو سیان • که سخن در وصف او

ترک ادبست • خاصه در هزرگان • و تطویل ایجاز از سر آن

در گزشتن هم نشاید • که طائفه هر عجز گوینده تحمل کنند

بدین دو بیت اختصار کنیم • که اندکی دلیل بسیاری بود

و مشتی نمونه خروارست **قطعه** گر تیر بکشد آن بخت را

تیری را بدان نباید کشت • چند باشد چو جسر بغداد

آب در زیر و آدمی بر پشت • چنین شخصی که طرفی از

نعمت او شنیدی • در آن سال • نعمت بی کران داشت

تنگ دستان را سیم زر داری • و مسافران را سفره نهادی

بهراه و اولاه با سیبه در نعت صنف فعالنه در

جسر کو بر و فعالنه در

زیر التنت فعالنه در

گروهی درویشان • از جور فاقه بجان آمده بودند •
آهنگ دعوت او کردند • مشورت بمن آوردند • سر از موافقت
ایشان باز زدم و گفتم **قطعه** نخورد شیر نیم خورده سگ •
گر بسختی بمیرد اندر غار • تن به بیچارگی و گرسنگی بنه دست
بیش سفله مبر • گر فریدون شود بنعمت و مال • نه هنر
بهیچ کس مشمار • بر بنان و بسیج بر نااهل • لاجورد و طلا
بر دیوار **حکایت** حاتم طایی را گفتند • از خود بزرگتر
در جهان دیده یا شنیده • گفت روزی چهل شتر قربان
کرده بودم • و با امرای عرب بگوشه صحرایی بیرون رفتیم • خار
کنی را دیدم • که نشسته خار فراهم آورده • گفتم بمهمانی حاتم
چرا نروی • که خلقی بر سماط او گرد آمده اند لغت **بیت**
هر که نان از عمل خویش خورد • منت حاتم طایی نبرد •
من او را بهمت و جوان مردی • بزرگتر از خود دیدم **حکایت**

موسی عم درویشی را دید • از بی‌ساختگی بر یک اندر زمان
شده بود • گفت یا موسی دعایی کن • تا خدای تعالی
مرا کفافی دهد • که از بی طاقتی بجان آمدم • موسی عم
دعا کرد و برفت • تا حق تعالی او را دستگاهی داد • بعد
از چند روزی از مناجات باز آمد • دیدش گرفتار • و
خلقی انبوه بر وی گرد آمده • موسی عم گفت این را چه حالتست
گفتند خمر خورده است • و عربده کرده • و یکی را کشته اکنون
قصاص می‌کنند بیت گر به مسکین اگر بزر داشتی • نخم گنجشک
از جهان برداشتی رباعی عاجز باشد که دست قدرت باید
بر چیز دو دست عاجزان بر تابد • بحکمت جهان آفرین
اقرار کرد • و از تجاسر خویش استغفار • قوله تعالی و لو
بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض بیت فاذا
اخاصمک یا مغرور فی الخطر • حتی هلکت فلیت النمل لم یطر

بیت سفله چو جاه آمد و سیم و زرش • سیلی خواهد
بحقیقت سرش • این مثل آخر حکیمی زدست • مور بمان
به که نباشد پرش حکمت پدر را عسل بسیار است و
لیکن پسر گرمی دارست بیت آنکس که توانگرت نمی‌گرداند
او مصلحت تو از تو بهتر داند حکایت اعرابی را دیدم
در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در
بیابان راه گم کرده بودم • و از زاد معنی با من چیزی نماند
بود • و من بر هلاک نهادم • ناگه کیسه یافتم پر از مروارید
هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم • که بنداشتم گندم
بریانست • و باز فراموش نکنم • آن تلخی و ناامیدی • که
معلوم کردم • که مروارید است شعر در بیابان خشک و ریگ
روان • تشنه را در دهان چه دُرّ چه صدف • مرد بی توشه
که افتاد زپای • بر کمر بند او چه دُرّ چه خزف حکایت

یکی از عرب در بیابانی • از غایت تشنگی می گفت شعر

یا لیت شعری یوما بمنیتی • نهر تلاطم رکبتی فاظل املا قربتی •

حکایت همچنین در قاع بسیط • مسافری ره گم کرده بود

و قوت و قوتش باخر آمده • در می چند بر میان داشت •

بسیاری بگرد دیده • و ره بجایی نبرد • بسختی هلاک شد •

طائفه بران مقام رسیدند • و درمها بیشش نهاده دیدند •

و بر انگشت بر خاک نوشته بیت گر همه زر جعفری دارد

مردنی توشه بر نگیرد کام • در بیابان فقیر سوخته را • شلغم

پوخته به که نشر فاخام حکایت هرگز از دور زمان ننالیده

بودم • و روی از گردش آسمان در هم نکشیده • مگر وقتی که

پای بر هنه بودم • و استطاعت پای پوشی نداشتم • بجامع

کوفه در آمدم • دل تنگی را دیدم • که پای نداشت سپاس

نعمت باری تعالی را بجای آوردم • و بر بی کفشی صبر کردم

مسافر گم شده بود

رباعی مرغ بریان بچشم مردم سیر • کمتر از هرک تره
برخوانست • وانکه را در شکاه قدرت نیست • شلغم بخته
مرغ بریانست حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصان
در شکارگاهی بزمستان • از عمارت دور افتادند شب
در آمد • خانهٔ دهقانی دیدند • ملک گفت • امشب آنجا رویم
تا زحمت سرما نباشد • یکی از وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاهان
نباشد • بخانهٔ دهقانی التجا کردن • هم اینجا خیمه زنیم
و آتش کنیم • دهقان را خبر شد • ما حضری ترتیب کرد
و پیش ملک آورد • و زمین ببوسید • و گفت قدر بلند
سلطان بدین قدر نازان نشدی • که بخانهٔ دهقانی نزول
فرمودی • ولیکن نخواستند که پایهٔ دهقانی بلند شود • ملک را
این سخن پسند آمد • و شبانگه بخانهٔ او نقل کردند • دهقان
خدمتها پسندیده کرد • بامدادانش ملک نعمت و خلعت

فرمود

فرمود دادن • شنیدم که قدمی چند در رکاب سلطان
می رفت و می گفت بیت ز قدر شوکت سلطان نگشت
چیزی کم • از التفات بمهمان سرای دهقانی • کلاه گوشه
دهقان بآفتاب رسید • که سایهٔ سرش افکند چون تو
سلطانی حکایت گدایی هوس را حکایت کنند • که نعمت
وافر داشت • یکی از ملوک گفتش • می نماید که مال بسیار
داری • اگر برخی ازان ما را دستگیر کنی • چون ارتفاع
برسد وفا کرده شود • و شکر نعمت گفت • ای خداوند روی
زمین • لایق قدر بلند پادشاه نباشد • دست بکت بمال
چون من گدای دراز کردن همه عمر جو بجو • بگدایی فرا هم
آورده ام • گفت غم نیست • بستری میدهیم الجنیات للجنیین
• قالوا بجمین الکلس لیس بطاهر • قلنا نسدّ به شقوق البیت
بیت گر آب چاه نصرانی نپاک است • چو مردی مرده می شویم چه باک است

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زده • و حجت آوردن
گرفت • و شوخ چشمی کردن ملک فرمود • تا مضمون
خطاب از و بزجر و توبیخ مستخلص کردند بیت بلطافت
چو بر نیاید کار • سر بیرحمی کشد ناچار • هر که بر خویشتن
نبخشاید • گر نبخشد بدو کسی شاید حکایت بازرگانی را
شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت • و جاهل بنده خدمتکار
شبی در خزینه کیسی مرا بخانه خویش برد و همه شب
نیارامید از سخنهای پریشان گفتن • که فلان انبازم
بترکستانست • و فلان بضاعت بهندوستان و این
قباله فلان زمینست • و فلان چیز را فلان کس ضامن
است • گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم • که هوای خوش است
و باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است • سعدیا سفر دریا
در پیش دارم • اگر آن سفر کرده شود • بقیت عمر خویش

در کونه

در گوشه بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدامست
گفت کوکرد پارسی خواهم بردن بچین که شنیده ام
قیمت عظیم دارد و از انجا کاسه چینی بروم آورم
و دیبای رومی بهند برم و پولاد هندی بحلب و آبگینه
حلبی بیمن و برد یمنی بپارس و از ان پس بدکانی
بنشینم و ترک تجارت کنم انصاف چندان ازین حال
خولیا فرو گفت که بیش ازین طاقت گفتن اش نماند
گفت ای سعدی تو نیز سخن بگوی از انها که دیده یا
شنیده گفتم بیت آن شنیدستی که تاجری در صحرای غور
پارسایی را بیفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنیا
دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور حکایت مال دار را
شنیدم که ببخل منسوب و موصوف بود اندر جهان
چنانکه حاتم طایی بکرم ظاهر حالش آراسته و خبث

نفس جبلی چنان در وی متمکن که نانی را بجانی از دست
ندادی و گربه ابوهریره را بلقمه نفواختی و سگ اصحاب کهف
را استخوانی نینداختی فی الجمله خانه او را کس ندیدی در
گشاده و با سفره او در میان نهاده بیت درویش
بجز بوی طعامش نشنیدی مرغ از بس نان خوردن او رنجه
نچیدی شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر در بر گرفته
بود و خیال فرعونی در سر حتی اذا رکبوا فی الفلک دعوا
الله مخلصین له الدین باد مخالف بر خاست و کشتی
بگرداب آمد و غرق شد بیت دست تضرع چه سود بنده
محتاج را وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل دست دعا
بر آورد فریاد کردن گرفت بی فایده همی گرفت و این
آیت خواندن گرفت حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت
بیت با طبع ملوث چه کند دل که نسازد شرط همه وقتی نبود

بالتحریک دزدگه

الثناء للخطاب

لایق

لایق کشتی بیت از زر و سیم راحتی بر سان • خوشتن
هم تمتعی بر گیر • وانکه این خانه از تو خواهد ماند • خشتی
از سیم و خشتی از زر گیر • آورده اند که در مصر اقارب فرو
داشت • بعد از وفات او ببقیت حال او • توانگر شدند •
جامها کهن بمرگ او دریدند • و خرقه مناطی بدریدند • هم
در آن هفته یکی را دیدم • بر اسب تازی سوار • و غلامی
در پی روان • بسابقه معرفتی که میان ما بود • استیفش
گرفتم و گفتم بیت بجوار ای نیک سیرت سره مرد • کان
نگون بخت گر گرد و نخورد • وه که اگر مرده باز گردیدی •
بسرای قبیله و بیوند • رد میراث سخت تر بودی • و از نانرا
زمرگ خویشاوند حکایت صیاد ضعیف را جای قوی
در دام افتاد • طاقت ضبط آن نداشت • جای برد
غالب آمد • و دام از دستش در ربود و برفت بیت

شد غلامی آب جوی آرد • آب جوی آمد و غلام ببرد •
دام هر روز ماهی آورد • ماهی این بار رفت و دام ببرد •
دیگر صیادان • دریغ خوردند • و ملامتش کردند • که
چنین صیدی • در دامت افتاد • و نگه نتوانستی داشت •
گفت ای برادران • چه توان کرد مرا روزی نبود • و
ماهی را همچنان روزی مانده بود • بیت صیادی روزی
در دجله • ماهی نگیرد • و ماهی را اجل بر خشکی نبرد • حکایت
دست و پا بریده • هزار پای را بکشت • صاحب دلی بر و
بگذشت گفت • سبحان الله • با هزار پای که دانست چون
اجلش فرا رسید • از دست و پای نتوانست گریختن •
بیت چو آمد ز جیب دشمن جان ستان • ببندد اجل پای
مردد روان • در آن دم که دشمن بپایی رسید • کمان کیانی
نشاید کشید • حکایت ابلهی را دیدم سمین • و خلعتی ثمین •

در بزو مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر کسی
گفت سعدی چه گونه می بینی این دیبای معلم بر این
حیوان لا یعلم گفتم که خطی زشتست که بآب زر نوشتست
عربیه قد شابه بالوری حمار بحلاجه جداله خوار
بیت بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان بجز در اعره
دستار و نقش بیرونش بکر دتو در همه اسباب و ملک مسلمانی
که هیچ چیزی نبینی حلال جز خونش گفته اند یک خلعت
زیبا به از هزار خلعت دیبا بیت شریف اگر مضعف
شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
در آستانه سعدی بیخ زر بندند گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد
حکایت دزدی گدایی را گفت شرم نداری که از برای
جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز می کنی در جوابش
گفت بیت دست دراز از پی یک حبه سیم به که ببرند بدان کی دو نیم دست دراز کردند

حکایت مشت زنیرا حکایت کنند که از دهر مخالف
بفغان آمده بود و حلق فراخش از دست تنگ بجان
آمده شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم
سفر دارم مگر بقوت بازو و دامن کامی بکف آرم که بزرگان
گفته اند بیت فضل و هنر ضایعست تا نخایند عود
بر آتش ننهند و مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیال
محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش
که بزرگان گفته اند دولت بنکوشیده نیست بلک چاره
کم جوشیده است بیت کس نتواند گرفت دامن دولت
بزور کوشش بی فایده است و سیمه برابروی کور بیت
اگر بار سر مویت هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت
بد باشد بیت چه کند زورمند و آرون بخت بازوی بخت
به بازوی سخت پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیارست

از مزاحمت

از نزهت خاطر • و جذب فواید • و دیدن عجایب
و شنیدن غرایب • و تفرج بلدان • و محاورت خلان
و تحصیل جاه و ادب • و مزید حال و مکنت و معرفت یاران
و تجربهٔ روزگاران • چنانکه سالکان طریقت گفته اند
بیت تا بدکان و خانه در کردی • هر کز ای خام آدمی نشوی
بر و اندر جهان تفرج کن • پیش از آن کز جهان بدر بروی
بدر گفت منافع سفر بسیار است • چنانکه گوید ولیکن مسلم
پنج طایفه راست • اول بازرگانی که با وجود حال و نعمت و
مکنت و غلامان و کنیزکان دلاویز • و شاگردان چابک
دارد • هر روز بشهری • و هر شب بمقامی • و هر دم بتفرج
گاهی • از نعیم دنیا متمتع شود بیت منم بکوه و دشت
و بیابان غریب نیست • هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
و آنرا که بر مراد جهان نیست دست رس • در زاد و بوم خویش

غریبست و ناشناخت • دوم عالمی که بمنطوق شیرین و
قوت فصاحت و مایهٔ بلاغت • هر جا که رود مردمان
بخدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند بیت وجود مردم
دانا مثال زر طلیست • که هر کجا که روند قدر و قیمتش دانند •
بزرگزادهٔ نادان بشهر ما ماند • که در دیار غریبش هیچ
نستانند • سوم خوب روی که درون صاحب
دلان را بمخالطت او میل کند که خردمندان گفته اند • اندک
جمال به از بسیار مال • و روی زیبا مرهم دلهاخسته است •
و کلید درهای بسته • لاجرم صحبت او را غنیمت شمارند
و خدمتش را منت دانند بیت شاهد آنجا که رود حرمت
و عزت بیند • و زر برانند بقهرش بدر و مادر خویش •
بر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم • گفتم این منزلت از قدر تو
می بینم بیش • گفت خاموش که هر کسی که جمالی دارد • هر کجا

پای نهاد دست ندارند پیش بیت چون پسر
موافقت و دلبری بود • اندیشه نیست که پدر را وی بری بود •
او جوهرست کو بمیان صدف نباشد • در یتیم را همه کس مشتری بود •
چهارم خوش آوازی که بخنجرهٔ داودی • آب از جریان •
و مرغ از طیران • باز دارد پس وسیلت این فضیلت
دل مشتاقان صید کند • و ارباب معنی و صاحب طبعان •
گفته اند بمنادمت او بیش رغبت کند شعر سمعی الی
حسن الاغانی • من ذا الذی حسن الاغانی المثانی • چون خوش
باشد آواز نرم و حزین • بگوش حریفان مست صبوح •
به از روی زیباست آواز خوش • که آن حظ نفس است و
این قوت روح • پنجم گنجینه بینه وری که بسعی بازو کفافی
حاصل کند • تا آب روی از بهر نان ریخته نشود • نگردد چنانکه
خردمندان گفته اند بیت گر غریبی رود از شهر خویش •

سختی و محنت بنبرد پنه دوز • و ز خرابی افتد از مملکت
گرسنه خفته ملک نیم و روز • پدر گفت ای پسر چنین صفتها
که شنیدی • از لوازم سفرست • موجب جمعیت خاطر است
و داعیه طیب نفس • و آنکه ازین جمله بی بهره است • بخیال
باطل در جهان برود • و دیگر گفتش نام و نشان نداند بیت
انرا که نه حرمتست و نه فضل • نه سیم که اصل زندگانیست •
بر گرد جهان دویدن اورا • از غایت جهل و قلتبانیست •
بیت هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست • بغیر مصلحتش
رهبری کند ایام • کبوتریکه دیگر آشیان نخواهد دید • قضائی
بردش بسوی دانه و دام • پسر گفت ای پدر قول بزرگانرا
چه گونه مخالفت کنم • که گفته اند رزق اگرچه مقسومست •
باسباب حصول آن • تعلق شرطست • و بلا اگر مقدرست •
از ابواب دخول آن احتراز واجب بیت رزق هر چند نه

کمان برسد • شرط عقلست جستن از درها • گرچه کس
نه اجل نخواهد مرد • تو مرو در دهان اژدرها • پسر گفت
درین صورت که منم • با پیل دمان بزنم • و با شیر ژیان پنجه
در افکنم • پس مصلحت آنست که سفر کنم • که ازین بیش
طاقت بی نوایی ندارم بیت چون مرد برفتاد زجای
و مقام خویش • دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست
شب هر تو انگری بسرای همی رود • درویش هر کجا که شب آمد
سرای اوست • این بگفت و پدر را وداع کرد • و همت خواست
و روان شد • هر هنگام رفتن اش • شنیدند که با خود همی
گفت بیت هنر ورکه بختش نباشد بکام • بجایی رود کس
نداند نام • تا برسیدی بر کنار آبی که سنگ او بر سنگ می آمد
و خروشش بغیر سنگ می رفت شعر سر همکین آبی که مرغ آبی
در او ایمن نبود • کمترین موجی آسیا سنگ از کنارش در ربود

گروهی مردمان را دید • هر یک بتراضه در معبر نشسته
ورخت سفر بسته • جوانرا دست عطا بسته بود • زبان
ثنا برگشود • چندانکه زاری کرد یاری نکردند • ملاح مردمروت
ازو بخنده بگردید و گفت بیت زرنداری نتوان رفت بزور
از دریا • زوردهٔ مرد چه باشد زر یک مرده بیار • جوانرا دل از این
طعنه بهم برآمد خواست • کز و انتقام کشد کشتی رفته بود
آواز داد و گفت • اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی
دریغ ندارم • ملاح طمع کرده و کشتی باز گردید بیت
بدوزد شره دیدهٔ هوشمند • درآرد طمع مرغ وحای به بند •
چندانکه دیش و گریبانش • بدست جوان در افتاد بخودش
درکشید • و بمحابا فرو گفت • یارش از کشتی بدر آمد که پشتی
کند همچنین درشتی • دید پشت داد • چاره جز آن ندیدند
که با او مصالحت گردانند • و باجرهٔ کشتی مسامحت نمایند •

کل

کل مرارة صدقة بیت چو بر خاشی بینی تحمل بیار که کاهل
ببندد در کارزار بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که
پیلی بجو برکشی لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قزن
نرم را تیغ تیز بعذر ماضی در قدمش افتادند و بوسه
چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی در آوردند
و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان که
در آب استاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست
یکی از شما که زور آورتر است بر بالای ستون رود و طناب
کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بزور دل آوری که در سر
داشت از خصم دل آزرده نیندیشید و حکما گفته اند هر کرا
رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت برسانی
هنوز از یاد اش یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت
بدر آید و آزار در دل بماند بیت چه خوش گفت بکتاش

باحیله تاش • چو دشمن خبر کشید ما ایمن مباش بیت

مشو ایمن که تنگ دل کردی • چون ز دست دلی بتنگ آید

سنگ بر باروی حصار مزن • که بود از حصار سنگ آید

چندانکه ملاح مقود کشتی بساعد برپیچید و بالای

ستون رفت • ملاح زمام از کفش در کسلانید و

کشتی براند • بیچاره بر آن ستون متحیر بماند • روزی دو

بلا و محنت کشید و سختی دید • سوم روز خوابش

گریبان گرفت • و در آب افتاد • بعد از شبانروزی بکنار

رسید • از حیاتش رمقی مانده بود • برگ درختان و بیخ

گیاهان خوردن گرفت • تا اندک قوتی یافت • سر در بیابان

نهاد و همی رفت • تشنه و بی طاقت بسر چاهی رسید • قومی را

دید • بر سر آن چاه گرد آمده بودند و شربتی آب بشیری

می آشامیدند • و جوانرا بشیر نبود • طلب کرد و بیچارگی

نمود

نمود • رحمت نیاوردند • دست تعدی دراز کرد • و تنی
چند فرو کشتند • مردمان غلبه کردند • و مرا با بزدند •
مجروح و محزون شد ست بشه چون بر شد بر تند پیل را
با همه سختی و صلابت که اوست • مور جگر نزاچه بود اتفاق
شیر عرین را بدرانند پوست • بحکم ضرورت خسته و مجروح
در پی کاروان افتاد و برفت • شبانگاه برسیدند
بمقامی که از دزدان بر خطر بود • کاروانیان نزا دید • لرزه
بر اندام افتاد • و دل بر هلاک نهادند • گفت اندیشه می کنید
که یکی منم درین میان که تنهای پنجاه مرد را جواب بدهم •
و دیگر جوانان هم یاری کنند • کاروانیان نزا بلاف او دل قوی
گشت • و بصحبتش شادمانی کردند • و بآب و نانش دستگری
کردند • جوانرا آتش معده بالا گرفته بود • و عنان طاقت
از دست رفته • لقمه چند از سر انگشتها تناول کرد • و چون چند

آب در سر آن آشامید تا دیو درونش بیارامید و
خوابش در ربود سر بنهاد و بخفت پیر مرد جهان دیده
و کاروان بود گفت ای یاران من از من بذرقه شما
اندیشه ناکترم از آنکه از دزدان چنانکه حکایت کنند که
عربی را درمی چند گرد آمده بود و بشب از تشویش اعرابیان
در خانه خابش نبردی یکی را از دوستان نزدیک خود
برد تا وحشت تنهائی بدیدار او صرف کند شبی چند
در صحبت او بود چندانکه بر درمهاش وقوف یافت ببرد
و بخورد و سفر کرد با مرادان عرب را دیدند گریان و عریان
گفتند حال چیست که مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت
لا والله بذرقه برد شعر هرگز ایمن ز مار ننشستم تا بدانستم
آنچه حصلت اوست زخم دندان دشمنی بهتر است که نماید
چشم مردم دوست چه دانیم اگر این نام از جمله دزدان
باشد

باشد که آمده وخود را بعیاری در میان ما تعبیه کرده
تا بوقت فرصت یاران را خبر کند مصلحت آن بینم که
بار سفر برداریم ومرد را خفته بگذاریم کاروانیان را
تدبیر بسیر استوار آمد ومخافتی از مشت زدن در دل
گرفتند ورخت برداشتند وبرفتند وجوان را خفته
بگذاشتند آنکه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافته بود
سر برآورد از کاروانیان اثری ندید بیچاره بسی گردید
وره بجایی نبرد تشنه ودل نوا روی بر خاک ودل بر هلاک
زیاده میرفت ومیگفت شعر من ذا الذی یحدثنی وزمّ
العیس ما للغریب سوی التریب انیس بیت درشتی کند
با غریبان کسی که نابوده باشد بغربت بسی مسکین
جوان درین سخن بود که پادشاه زاده در شکار از لشکرگاه
دور افتاده بود وبالای سرش استاده این سخن بشنید

و در بیناتش نظر کرد و صورت ظاهرش پاکیزه دید
و سیرت حالش پریشان گفت از کجایی و بدین جایگه چگونه
افتادی جوان برحسب آنچه بر سر او گذشته بود اعادت
کرد ملک زاده را بر حالت تباه رحمت آمد خلعت و نعمتش
داد و معتمدی با وی روان کرد تا بشهر خویش برساند
پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر
گذارد شبانگه از آنچه بر سر او رفته بود از حال کشتی
و جور ملاح و روستاییان بر سر جاه او عذر کاروانیان
با پدر میگفت پدر گفت ای پسر در حالت رفتنت نگفتم
که تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری
شکسته بیت چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جوی زر بهتر از پنجاه من زور پسر گفت ای پدر هر آینه
تا رنج نبری گنج نیابی و تا جان در خطر ننهی بر دشمن ظفر

نیابی

بنابج • وتا دانه نیفشانی • خرمن بر نگیری • نه بینی که باندک
مایه رنجی که بردم • چه مایه تحصیل راحت کردم • و به نیشی که
خوردم • چه قدر نوش آوردم بیت که چه بیرون از رفا نتوان
خورد • در طلب کاهلی نشاید کرد بیت غواص گهر اندیشه
کند کام نهنگ • هرگز نکند در گهر انمایه بچنگ • اسیا سنگ زرین
متحرک نیست • لاجرم تحمل بار گران می کند ست چه خورد شیر شرزه
درین غار • باز افتاده را چه قوت بود • گر تو در خانه صید
خواهی کرد • دست پایست چو عنکبوت بود • پدر گفت ای
پسر ترا درین نوبت فلک را صبر کرد • و اقبال یاوری • تا طلب
از خانه خارج از پای پدر آمد • و صاحب دولتی بر تو رسید
و بتو بخشید • و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد • و چنین اتفاق
نادر افتد • و بزنهار در حکم نتوان کرد • زنهار تا بدین طمع دگر بار
گرد ولع نگردی بیت صیاد نه هر بار شغالی بیرد • افتد که یکی روز

پلنگش بدرد حکایت یکی از ملوک پارس نگین گرانمایه در انگشت
داشت باری با تنی چند از خاصان بحصلای شیراز بیرون
رفت بفرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا
هر که تیر از حلقهٔ انگشتری بگذارند خاتم او را باشد اتفاق
چهار صد تیر انداز در خدمت او بودند همه خطا کردند مگر
کودکی که بر بام رباطی بیاز بچه تیر از هر طرفی می انداخت باد
صبا تیر او را بحلقهٔ انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت
یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند پسر تیر و کمان را بسوزانید
پرسیدند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین برقرار ماند
بیت گاه بود کز حکیمی روشن رای بر نیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری حکایت
درویشی را شنیدم که بر در غاری نشسته بود و در بروی
خود از جهانیان بسته و ملوک و سلاطین را در چشم او

هیبت و شوکت نمانده بیت هر که چو خود در سوال کشاد
تا بمیرد نیازمند بود • آز بگذار و با دشاهی کن • گردن بی
طمع بلند بود • یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع
بکرم اخلاق عزیزان چنانست که بنان و نمک با ما موافقت
کند • شیخ اجابت کرد بحکم آن که اجابت دعوت سنت است •
روز دیگر ملک بعذر قدمش رفت • عابد از جای برخاست •
و ملک را در کنار گرفت • و تلطف کرد • و بسی ثنا گفت •
چون غایب شد • یکی از اصحاب پرسید • که چندین ملاطفت
که امروز با دشاه را کردی • خلاف عادت بود • گفت ای پسر
نشنیده که گفته اند بیت چه حاجتست انکه پیش میر و وزیر
پشت خم میکنند و بالا راست • هر کرا بر سماط بنشستی • واجب
آمد بخدمتش برخاست • چون مکافات خیر نتوان کرد •
عذر بیچاره کی بباید خواست • کوش تواند که بیمروی نشنود

اواز دف و چنگ و نی • دیده شکیبد ز تماشای باغ •
نی گل و نسرین بسر آرد دماغ • ور نبود بالش آکنده بر •
خواب توان کرد حجر زیر سر • گر نبود دلبر همخوابه بیش • دست
توان برد در آغوش خویش • وین شکم نی هنر هیچ و پیچ
صبر ندارد که بسازد بهیچ **باب چهارم در فواید خاموشی**
حکایت یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفت چه کنم
بعلت آن اختیار آمده است • که در غالب اوقات سخن نیک و بد
اتفاق می افتد • و دیده دشمنان جز بهر بدی نمی افتد • گفت
دشمن آن به که نیک نبیند **شعر** هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست
کلست سوری در چشم دشمنان خارست • نور گیتی فروز چشمه
نور • خوش نیاید بچشم موش کور **حکایت** بازرگانی را هزار
دینار خسارت افتاد • پسر را گفت نباید که این سخن با کسی
در میان نهی • پسر گفت ای پدر فرحان ترا است نگویم • ولکن خواهم

که مرا

که مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی • که مصلحت در نهان
داشتن آن چیست • گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان
مایه و دیگر شماتت همسایه **شعر** مگو اندوه خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کنان **حکایت** جوانی هنرمند با فنون
فضائل خطی وافر داشت • و طبع ماهر • چندانکه در محافل
دانشمندان بنشستی • و زبان از سخن گفتن ببستی
باری پدرش گفت • ای پسر تو نیز از آن چه دانی چرا نگویی
گفت ترسم که بر سندم از آنچه ندانم • و شرمسار شوم
بیت آن شنیدستی که صوفی میگفت • زیر نعلین خویش میخ
چند • آستینش گرفت سرهنگی • که بیا نعل بر ستورم بند
نگفته ندارد کسی با تو کار • ولیکن چه گفتی دلیلش بیار
حکایت یکی را از علمای معتبر مناظره افتاد • با یکی از ملاحده
لعنهم الله علی حده • بحجت با او بر نیامد • سپر بینداخت

و هر گفت کسی گفتش تو با چندین علم و ادب • با بی دینی
نتوانستی بر آمدن • گفت علم من قرآن و حدیث است و سخنان
علما و مشایخ • و او بدینها معتقد نیست • و نمی شنود
پس مرا شنیدن کفر او بچه کار آید **بیت** آنکس که بتوان و
خبر از و نرسد • آنست جوابش که جوابش ندهی **حکایت**
جالینوس حکیم ابلهی را دید • دست در گریبان دانشمندی زد •
و بی حرمتی میکرد • گفت اگر این دانا بودی • کار او با نادان •
بدین جا نرسیدی **بیت** دو عاقل را نباشد کین و پیکار •
ندانای ستیزد با یکبار • اگر نادان بوحشت سخت گوید •
خردمندش بنرمی دل بجوید • دو صاحب دل نگه دارند موتلی •
همی دون سرکش ارزم جویی • و گر از هر دو جانب جاهلانند •
اگر زنجیر باشد بگسلانند **بیت** یکی را زشت خوی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام • بترانم که خواهی گفتن آخر • که دانم

عیب

عیب من چون من ندانی حکایت سحبان وایل را در
فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع
سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و اگر همان معنی اتفاق
افتادی بعبارتی دیگر بگفتی و از جمله آداب ندمای حضرت
ملوک یکی آنست در مجلس شریف ایشان مکرر نگویند
بیت سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق
و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو
یکبار خوردند بس حکایت یکی از حکما شنیدم که پسر را
همی گفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر کسی
که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نگفته سخن
آغاز کند بیت سخن راست ای خردمند و بس میاور سخن
در میان سخن خداوند تدبیر و اهنگ و هوش نگویند سخن تا
نبینند خموش حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود خواجه

حسن میمندی را گفتند امروز ترا سلطان چه گفت در
فلان مصلحت گفت بر شما پوشیده نماند گفتند آنچه با تو
گوید با ما گفتن روا ندارد گفت یا عمادا آنکه داند
که با کس نگویم پس چرا ای برسید بیت نه هر سخن که بر آید
بگوید اهل شناخت بستر شاه سر خویشتن نشاید باخت
نه در هر سخن بحث کردن خطاست خطا بر بزرگان گرفتن
خطاست حکایت در عقد بیع سرایی متردد بودم
جهودی گفت مرا آخر من از جمله کدخدایان این محلتم
وصف این خانه چنانکه هست از من بپرس که هیچ عیب
ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی بیت خانه را که چون
تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد لیکن امید
وار باید بود که بعد از مرگ تو هزار ارزد حکایت یکی از شعرا
پیش امیر دزدان رفت مدحی بر خواند بفرمود تا جامه

اورا از تنش بدر کنند • واز ده بدر کنند • مسکین بسر
ما رفت • سگان در قفای وی افتادند • خواست تا سنگی
بردارد • وسگانرا دفع کند • زمین یخ گرفته بود •
عاجز شد • وگفت اینها چه حرام زاده مردمانند • که
سگ را گشادند • وسنگ را بسته • امیر دزدان از غرفه
بشنید وبخندید وگفت • ای حکیم از من چیزی بخواه •
گفت جامهٔ خود میخواهم • اگر انعام فرمایی • رضینا من
نوالک بالترحیل • که از دست تو رهایی یافتن غنیمتست •
بیت امیدوار بود آدمی بخیر کسان • مرا بخیر تو امید نیست
شر مرسان • سالار دزدان را بر و رحمت آمد • جامه
انعام فرمود دادن • وقبا وپوستین بر آن مزید کرد • و
درمی چند هم بداد وعذر خواست حکایت مبتهی بخانهٔ
خود در آمد • مرد بیگانه را دید • با زن خود بهم نشسته

در غضب شد • دشنام داد و سقط گفت • در هم افتادند
فتنه و آشوب برخاست • صاحب دلی برین واقف شد •
و گفت بیت تو بر اوج فلک چه دانی که چیست • چون ندانی
که در سرای تو کیست حکایت خطیبی کریه الصوت بود •
و خود را خوش آواز پندا شتی • و فریاد بیهوده داشتی •
گفتی نعیق غراب البین • در پرده الحان اوست • و یا آیت
ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان او شعر اذا نهق الخطیب
ابو الفوارس • له صوت بهدا اصطخر فارس • مردم آن
ده بعلت جامی که داشت • بلیتش می کشیدند • و
از نقش مصلحت نمی دیدند • تا یکی از خطبای آن اقلیم
با وی عداوت نهانی داشت • بپرسیدنش آمده بود • و گفت
ترا خوابی دیده ام خیر باد • گفت چه دیدی گفت چنان
دیده ام که ترا آواز خوش بوده است • مر خلق از نفس تو

در رحمت

در راحت بودند • خطیب اندرین حالتی باندیشه فرو
رفت • پس گفت این مبارک [illegible] است که دیدی • که
مرا بر عیب من واقف گردانیدی • معلوم شد که مرا
آواز ناخوش بوده است • و خلق از بلند خواندن
من بزحمت اندرند • توبه کردم که ازین پس خطبه نخوانم
مگر باهستگی **بیت** از صحبت دوستان برنجم • کاخلاق
بدم حسن نمایند • عیبم هنر و کمال بینند • خادم کل و آیینه
نمایند • کو دشمن شوخ چشم ناپاک • تا عیب مرا بمن نمایند •
هر آنکس که عیبش نگویند بیش • هنر داند از جاهلی عیب خویش •
حکایت یکی در مسجد سنجار بطوع بانگ نماز گفتی • بادائی
که مستمعان ازان نفرت گرفتندی • و صاحب مسجد
امیر عادل بود • و نیک سیرت نخواستش • که دل آزرده
شود و گفت • ای جوان مرد این مسجد را مؤذن ناقدیم •

هستند • و هر یکی را از ایشان پنج دینار مرتب داشته ام
و ترا ده دینار میدهم • تا بجای دیگر بروی • برین اتفاق کرد
و برفت • پس از مدتی دیگر پیش باز آمد و گفت • ای خداوند
بر من حیف کردی • که بده دینارم • از آن بقعه بیرون کردی
آنجا که آمده ام راضی اند که بیست دینارم بدهند • تا بجای
دیگر بردم قبول نکردم • امیر بخندید و گفت زنهار نستانی
که پنجاه دینار راضی شوند بیت به تیشه کس نخراشد ز روی
خار اکل • چنانکه بانگ درشت تو می خراشد دل حکایت ناخوش
آوازی بنانکه بلند • قرآن همی خواند • صاحب دلی برو بگذشت
و گفت • ترا مشاهده چند ست گفت پنج گفت • پس چندین
زحمت خود را میدهی • گفت از بهر خدا میخوانم • گفت از بهر
خدا مخوان بیت گر قرآن بدین نمط خوانی • ببری رونق
از مسلمانی باب پنجم در عشق جوانی حکایت

حسن مبتذل را گفتند • سلطان محمود چندین بنده
صاحب جمال دارد • که هر یکی بدیع جهانند • چه گونه است
که با هیچ کس از ایشان میلی و محبتی ندارد • چنانکه با ایاز
که چندان حسن ندارد • گفت هر چه در دل فرو آید •
در دیده نیکو نماید بیت هر که سلطان مرید او باشد •
گر همه بد کند نیکو باشد • و آنکه را پادشه بیندازد • کسش
از خیل خانه نتواند بیت کس بدیده انکار اگر نگاه کند •
نشان صورت یوسف دهد بناخونی • و گر بچشم ارادت نظر کنی
در دیو • فرشته بنماید بچشم کرویی حکایت گویند خواجه را
بنده نادر الحسن بود • باری بسبیل مودت و دیانت نظری
داشت • با یکی از دوستان گفت دریغ اگر این بنده من
چنین حسن و شمائلی که دارد • زبان دراز و بی ادب نبودی
گفت • ای خواجه چون دعوی دوستی کردی • توقع خدمت

مدار • که چون عاشق و معشوق در میان آمد • مالکی و
مملوکی بر خواست **بیت** خواجه با بنده پری رخسار • چون
در آید ببازی و خنده • چه عجب گر چو خواجه حکم کند • وین کشد
بار ناز چون بنده **بیت** غلام ابکش باید و خشت زن • بود
بنده ناز بین مشت زن **حکایت** بارسایی را دیدم • بمحبت
شخصی گرفتار • نه طاقت و صبر و نه پای رفتار • و نه یارای
گفتار • چندانکه ملامت دیدی • و غرامت کشیدی • ترک محبت
نکردی و گفتی **بیت** گوته نکنم ز دامنت دست • در خود
بزنی بتیغ تیزم • بعد از تو ملاز و ملجام نیست • هم در تو گریزم
اگر بزم • باری ملامتش کردم و گفتم • عقل نفست را چه شد
که نفس خسیسش غالب آمد • زمانی بتفکر فرو رفت • بگریست
و گفت **بیت** هر کجا که سلطان عشق آمد نماند • قوت بازوی
تقوی را محل • پاکدامن چون زید بیچاره • افتاده تا گریبان

در وقت

در دو حل حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک
جان گفته و مطمح نظر او جای خطرناک و ورطهٔ هلاک
نه لقمهٔ مصور شدی که بکام آید یا مرغی که در دام افتد
شعر چو در چشم شاهد نیاید زرت ز رو خاک یکسان نماید
برت یاران بنصیحتش گردند و گفتند ازین خیال محال
تجنب کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری گرفتار
در زنجیر چون این کلام بشنید بنالید و گفت بیت
دوستان گو نصیحتم مکنید که مرا دیده بر ارادت اوست
جنگ جویان بزور پنجه و کتف دشمنان را کشند خویان دوست
شرط همت نباشد باندیشه جان دل از مودت جانان
برگرفتن بیت تو در بند خویشتن باشی عشق بازی
دروغ زن باشی گر نشاید بدوست ره بردن شرط یار بست
در طلب مردن خیزم چو نماند بیش ازین تدبیرم خصم را همه

و مطمح بشاند

شاهد بوده محبوب معنا شده در

زیت و دا اولان تا
خطاب ایچوندر مصر

خلق ده اولان با وحدت
مبالغه ایچوندر مصر

شرط عاشق شده لا تبقی معنا شده در

شمشیر زند یا تیرم • گر دست دهد که آستینش گیرم • ورنه بروم
بر آستانش میرم • متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت
بر روزگار بندش میدادند • و بندش می نهادند • سود نداشت
و منفعت نکرد بیت درد را که طبیب صبر می فرماید • و بین
نفس حریص را شکر می باید • آنی شنیدم که شاهدی بهانه گفت
با دل از دست رفته می گفت • تا ترا قدر خویشتن باشد • پیش
چشمت چه قدر من باشد حکایت آورده اند که ملک زاده بود
در غایت حسن و لطافت • گفتند جوانی بر سر این میدان
هر روز مداومت کند • خوش طبع و شیرین زبان سخنهای غریب
و نکتهای لطیف از وی می شنوند چنین معلوم می شود که دل
آشفته است • و شوری در سر دارد • پسر دانست که دل
آویخته اوست • و این گرد بلا انگیخته اوست • مرکب بجانب
او راند • چون دید که آمدنش نزد دست بیچاره بگریست و گفت

بیت

بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش • با آنکه دلش سوخت
برگشته خویش • چندانکه ملاطفت کرد • و پرسیدش
که چونی و از کجائی • و چه نام داری • و چه صنعت داری • در
قعر بحر مودت چنان مستغرق بود • که مجال نفس زدن نداشت
بیت اگر خود هفت سبع از بر بخواند • چو آشفتی الف با
تا نداند • گفتا سخن با من بگوی • که من از حلقه در دیشانم
بلکه حلقه بگوش ایشانم • آنکه بقوت استیناس محبوب از میان
از میان تلاطم امواج محبت • سر برآورد و گفت بیت
عجبست با وجودت که وجود من بماند • ترا بگفتن اندر رائی
و مرا سخن بماند • این بگفت و نعره بزد • و جان بحق تسلیم
کرد بیت عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست • عجب از
زنده که چون جان بدر آورد سلیم حکایت یکی از متقلمان
جمال و بهجتی داشت و طیب بهجتی • معلم از آنجا که حس

بشرست • با حسن بشره او میل داشت • زجر و توبیخی
که با دیگر کودکان کردی • با وی روا نداشتی • وقتها که بخلوتش
دریافتی و گفتی بیت نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در ضمیر می آید • ز دیدنت نتوانم که دیده بردوزم
اگر مقابله بینم که تیر می آید • باری پسر روی باستاد کرد و گفت
چنان که در آداب درس اجتهاد می میفرمای • در آداب نفسم
هم نظری می کن • تا در اخلاقم اگر ناپسندی بینی • که مرا آن پسندیده
می آید • بر آنم مطلع گردان • که با تبدیل آن بکوشم • استاد گفت
ای پسر این سخن از دیگری پرس • حاشا که از تو در چشم من عیبی
آید الا هنر بیت چشم بر اندیشش که بر کنده باد • عیب نماید هنرش
در نظر • ور هنری داری و هفتاد عیب • دوست نبیند بجز آن یک هنر
حکایت شبی یاد دارم که یار عزیزم • از در در آمد چنان بیخود
از جای برجستم • چراغم با آستین کشته شد • سنگفت آمد از تخم

این

که این دولت از کجا آمد بنشست • و عتاب آغاز کرد
که چرا در حالی که مرا دیدی • چراغ بکشتی • گفتم گمان بردم
که آفتاب برآمد • و بیتی ظریفان گفته اند بیت چون کرانی
به پیش شمع آید • خیزش اندر میان جمع بکش • ور شکر
خنده است و شیرین لب • آستینش بگیر و شمع بکش حکایت
یکی دوستی را زمانها ندیده ام • گفت کجایی که مشتاق بوده ام
گفت مشتاق به که از ملول بیت دیر آمدی ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست • معشوقه که دیر دیر بینند •
آخر کم از آنک سیر بینند لطیفه شاهدی که با رفیقان آید
بحمام کردن آمدست • بحکم آنکه از غیرت مصادره حالی نباشد
شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی • واذا جئت فی صلح
فانت محارب بیت بیک نفس که برآمیخت یار با اغیار •
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد • بخنده گفت که من شمع

دولت دنیا را دبوده محبوب
اولق رو شن در آمده

دیر بوده که معاشره دیده

شاهد بوده محبوب معاشره دیده

محارب اسم فاعل در جنگ آمده معاشره دیده

بیک نفس فعل مضارع مفرد غایب دیده

جمع ای سعدی مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد حکایت
یاد دارم که در ایام جوانی من و دوستی چون دو مغز بادام
در پوستی اتفاق صحبت می داشتیم ناگاه غیبت افتاد
پس از چند مدت تنگی باز آمد عتاب آغاز کردن گرفت که
درین مدت که قاصدی نفرستادی و پیغامی ندادی گفتم در رنج
آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن شود و من محروم بیت
می نبشتم نامه و بر نامه بر دوم بر حسد گو چرا بیش از من مشتاق
بیند روی دوست بیت یار دیرینه مرا گو بزبان بند مده
که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند
باز گویم که مگر کسی سیر نخواهد بودن حکایت دانشمندی را دیدم
بجهت شخصی گرفتار و راضی بگفتار جور فراوان دیدن
و تحمل کردن کردی باری نصیحتش کردم و گفتم دانم که ترا
در مودت این مقصود علتی نیست و بنای محبت بر زلتی نیست

باوجود

باوجود این معنی • لایق قدر علما نباشد • خود را متهم کردن
وجوز مے ادبان بردن • گفت ای یار دست عتاب • از دامن
روزگار من بدار • که بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه
کردم صبر جفای او سهلتر می نماید • که صبر از و • وحکیمان
گفته اند • دل بجا هات نهادن آسان ترست • که چشم از شاهد
برگرفتن بیت هر که دل بیش دلبری دارد • ریش در دست
دیگری دارد • آهوی بالهنگ در کردن • نتواند بخویشتن
رفتن • وانکه زنے او بسر نشاید برد • گر جفائی کند بباید برد
روزی از دست گفتمش زنهار • چند ازان روز گفتم استغفار
نکند دوست زنهار از دوست • دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
گر بلطفم بتر دخود خواند • ور بقهرم بر آنر او داند حکایت
در عنفوان جوانی چنان که افتد • ودانی با شاهد سبزی سر
داشتم • بحکم آنکه خلق طیب الاداد اشت • وخلقی کالبدر اذا بدا چنانکه
گفته اند

بیت آنکه بنا بتعارضش آب حیاة میخورد • در شکرش آنکه
کند هر که نبات میخورد • اتفاقا بخلاف طبع ازو حرکتی بدیدم
که نپسندیدم • و دامن ازو در کشیدم • مهرهٔ مهر برچیدم
و گفتم بیت برو هر چه می بایدت پیش گیر • سر ما نداری سر
خویش گیر • شنید منش که می رفت و می گفت بیت شب هیره
گر وصل آفتاب نخواهد • رونق بازار آفتاب نماهد • این بگفت
و سفر کرد • و پریشانی او در من اثر کرد بیت فحدث زمان
الوصل و الهجر جاهل • بقدر لذیذ العیش قبل المصائب بیت
بازای و مرا بکش که بشست مردن • خوشتر که پس از تو زندگانی
بردن • اما بشکر نعمت باری تعالی پس از مدتی باز آمد • حلقهٔ
داودی متغیر شده • و جمال یوسفی بزیان آمده • و بر سیب
زنخدانش جوبه کردی نشسته • و رونق بازار حسنش شکسته
متوقع که در کنارش گیرم • کناره گرفتم و گفتم بیت آن روز که

خط شاهرت بود • صاحب نظر از نظر بر نداری • امروز
بیامدی بصلحش • کش فتنه و خصمه بر نشاندی مثنوی
تازه بهار او رفت و زرد شد • دیگ منه که آتش ما سرد شد
چند خرامی و تکبر کنی • دولت پارینه تصور کنی
پیش کسی رو که طلبکار تست • ناز بر آن کن که خریدار تست
سبزه در باغ گفته اند خوش است • داند آن کس که این سخن گوید
یعنی از روی دلبران خط سبز • دل عشاق بیشتر جوید
باغ روی تو گنده بازار است • پس که بر می کنی همی روید
قطعه گر صبر کنی ورنه کنی موی بناگوش • این دولت ایام
جوانی بسر آید • گر دست بجان داشتمی همچو تو بر دوش
نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید • سعدی خط سبزه دو دوست
دارد نه هزار الف جوال دوزی قطعه سؤال کردم و
گفتم جمال روی ترا • چه شد که مورچه گرد ماه و خورشید است

بخندد و گفت ندانم چه بود رویم که مگر بماتم جسم سیاه پوشیده است
حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه روئی در خلوت
نشسته و در بسته و رقیبان خفته و نفس طالب
و شهوت غالب چنانکه عرب گویند التمر یانع والناظور
غیر مانع هیچ باشد که بقوت هر چه کاری از و بسلامت
بماند گفت اگر از مهر و یان بماند از بدگویان نماند
عربیه وان سلم الانسان من سوء نفسه فمن سوء ظن
الخلق لیس یسلم بیت شاید بس کار خویشتن پیشتن
لیکن نتواند زبان مردم بستن حکایت طوطی را با زاغی
در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد
و می گفت که این چه طلعت مکروه است و هیئات
ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون یا غراب
البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین بیت علی الصباح

بروی

بروی تو هر که برخیزد • صباح روز سلامت برو مسا
باشد • بداختری چو تو در صحبت تو بایستی • ولی چنانکه
توئی در جهان کجا باشد • عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت
طوطی بجان آمده بود و ملول شد • ولاحول کنان از
گردش گیتی می نالید • و دست تغابن بر یکدیگر می مالید •
و می گفت این چه بخت نگونست • و طالع وارون • و ایام
بوقلمون • و روزگار دون • لایق قدر من آن بودی •
که بازاغی • در دیوار باغی نشسته بودمی چون طوطی این
بشنید • و گفت ای زاغ تا چه گناه کردم که روزگارم
بعقوبت آن در سلک صحبت ابلهی خودرائی ناجنس
خیره رائی بچنین بند و بلا مبتلا گردانیده بیت
بارسا را بس این قدر زندان • که بود در طویله رندان •
کس نیاید بپای دیواری • که برو صورت نگار کنند •

که ترا در بهشت باشد جای • دیگران دوزخ اختیار کنند •
این مثل بدان آورده ام • تا بدانی که چنانکه دانا را از صحبت
نادان نفرت است • نادان را از دانا صد چندان وحشت است •
عرب گویند الجنسیة علیة الضم شعر زاهدی در سماع رندان
بود • زان میان گفت شاهد بلخی • که ملول زمانه‌اش منشین •
که تو هم در میان ما بلخی شعر جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته •
تو هیزم خشک در میان بنشسته • چو باد مخالف و چو سرما
ناخوش • چون برف فسرده و چون یخ بسته حکایت رفیقی
داشتم • که سالها بهم سفر کرده بودیم • و نان و نمک خورده •
و حقوق صحبت ثابت شده • آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر
من روا داشت • و از دوستی سیر شد • با این همه از دو
طرف دل بستگی بود • بحکم آنکه شنیدم • روزیکه دو بیت از
سخنان من در مجمعی همی خواندند بیت نگار من چو در آید

نکنده

بخندهٔ نمکین • نمک زیاده کند بر جراحت ریشان • چه بودی
از سر زلفش بدستم افتادی • چو آستین کریمان بدست درویشان •
طایفهٔ از بزرگان • نه بر لطف این سخن • بلکه بر حسن سیرت
خود گواهی دادند • او نیز درین معنی مبالغه کرده بود • و بر
قوت صحبت قدیم تأسف خورده • و بر خطای خود معترف
شده • چون معلوم کرد که از طرف او هم رغبتی هست •
این بیتها بفرستادم و صلح کردم **بیت** نه ما را در میان
عهد وفا بود • جفا کردی و بدمهری نمودی • بیک بار از جهان
دل در تو بستم • ندانستم که بر گردی بزودی • هنوزت گر سر
صلحست باز آی • کز آن محبوب تر باشی که بودی **حکایت**
یکی را زن صاحب جمال بود در گذشت • و مادر زن
فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن بماند • مرد از مجاورت
او بجان بر تجهیدی • و بحکم صداق از مجاوره چاره ندیدی •

تا جمعی آشنایان • بپرسیدن او آمدند • یکی از میان گفت
چه گونه در فراق یار عزیز گفت • نادیدن زن بر من چنان
دشوار نیست • که دیدن مادر زن • بیت • گل بتاراج رفت
و خار بماند • گنج برداشته و مار بماند • دیده بر تارک سنان
دیدن • خوشتر از روی دشمنان دیدن • واجبست از هزار
دوست بریدن • تا یکی دشمنت نباید دید • حکایت • یاد دارم که
در ایام جوانی گذر داشتم بکوهی در فصل تموز که حرارتش
دهان بجوشانیدی • و سموم مغز در استخوان بجوشانیدی •
از ضعف بشریت تاب آفتاب نیاوردم • و التجا بسایهٔ
دیواری بودم • و متصدی که برحمت کسی حق تموز را از من
بسرف آبی فرو نشاند که ماهی ناگاه از ظلمت دهلیز خانهٔ
روشنائی بتافت • بیتی صورتی که زبان فصاحت از بیان
حیاتت او عاجز ماند • چنانکه در شب تاریک صبح بر آید • باب

حیات از ظلمات بدر آید • قدحی برف آب در دست گرفته و شکر
دران ریخته • و بعرق بر آمیخته • ندانم بکلابش مطیب کرده
با قطرهٔ چند از گل رویش • دران چکیده • فی الجمله شراب از دست
نگارینش بر گرفتم و بخوردم • و عمر از سر گرفتم و گفتم عربیه
ظمأ قلبی لا یکاد یشفیه • رشف الزلال و لو شربت بحورا شعر
خرم آن فرخنده طالع را که چشم • بر چنان روی افتد بر بامداد
مست می بیدار گردد نیم شب • مست ساقی روز محشر بامداد
حکایت سالی بحدود خوارزم شاه رحمه الله • باخطا برای
مصلحتی صلح اختیار کرده بود • بجامع کاشغر در آمدم •
پسری دیدم در خوبی بغایت اعتدال • و نهایت جمال چنانکه
گفته اند بیت معلمت همه شوخی و دلبری آموخت • جفا
و ناز عتاب و ستمگری آموخت • من آدمی بچنین شکل و قد
خوی و روشن • ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت • مقدمه

نخوز محتشمی در دست داشت • و می خواند ضرب زید عمرا
وکان المتعری عمرا • گفتم ای پسر خوارزم و خطا صلح کردند
و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست • بخندید و مولدم
پرسید • گفتم از خاک شیراز • گفت از سخنان سعدی چه
یاد داری گفتم عربیه بلیت بنحوی یصول مواضبا • علی کزید
فی مقابلة العمرو • علی جر ذیل لیس یرفع راسه • وهل مستقیم
الرفع من عامل الجر • لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب
اشعار او درین زمین بزبان پارسیست • اگر بگویی بفهم
مبتدی نزدیکتر باشد • گفتم کلموا الناس علی قدر عقولهم شعر
طبع ترا تا هوس نحو کرد • صورت عقل از دل ما محو کرد • ای
دل عشاق بدام تو صید • ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید • بامدادان
که عزم سفر مصمم شد • گفته بودندش که فلان سعدیست
روان آمد و تلطف کردند • و بر وداع تاسف خورد که

چندین

چندین روز چرا نگفتی که منم تا شکر قدوم بزرگان را میان
بخدمت بسمی گفتم مصراع با وجود تو زمن آواز نیامد که
منم گفتا چه شود که درین بقعه چند روز بیاسای تا بخدمت
مستفید گردیم گفتم نتوانم بحکم این حکایت شعر بزرگی
دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری بدو
گفتم چرا در شهر نیایی که باری بند از دل برگشایی بگفت
آنجا بری رویان نغزند چو گل بسیار شد بیلان بلغزند
این بگفتم و بوسه چند بر سر و روی همدیگر بدادیم وداع
کردیم بیت بوسه دادن بروی دوست چه سود که هم
دران لحظه گردنش بدرود سبب گریه وداع یاران
کرد روی ازین نیمه سرخ و زان روز زرد عربیه ان لم امت
یوم الوداع تاسفا لا تحسبونی فی المودة منصفا من مات
لا تبکوا علیه ترحما وابکوا الحی فارق المتالفا حکایت

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود • یکی از ملوک
عرب مر او را صد دینار بخشیده بود • تا نفقه فرزندان کند •
ناگاه دزدان بر کاروان زدند • و پاک ببردند • بازرگانان گریه
و زاری کردند • و فریاد و فایده خواندند بیت گر تضرع کنی
ور فریاد • دزد زر برد و پس نخواهد داد • مگر آن درویش
که با همچنان بر قرار مانده بود • هیچ تغییر در دل نیامده • گفتم
مگر آن معلوم ترا نبردند • گفت بلی بردند ولیکن مرا با او
چندان الفت نبود • که بوقت مفارقت او خسته دل باشم
بیت نباید بستن اندر خیر کس دل • که دل بر داشتن کار
مشکل • گفتم مطابق حال منست آنچه تو گفتی • که مرا در عهد
جوانی با جوانی اتفاق مخالطت افتاد • و صدق مودت
تا بحدی که قبله چشم جمال او بودی • و سودا سرمایه عمرم
وصال او بیت مگر ملایکه بر آسمان و گرنه بشر • بحسن

وطلعت او در زمین نخواهد بود • بدوستی که حرامست
بعد از و صحبت • که هیچ نطفه چو او آدمی نخواهد بود •
ناگهی پای وجودش بکل عدم فرو رفت • و دود از فراق
او از دودمانش بر آمد • روزها بر سر خاکش مجاورت
کردم • و از جملهٔ بیتها که در فراق او گفتم یکی این بود شعر
کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل • دست گیتی بزدی
تیغ هلاکم بر سر • تا درین روز جهان نی تو ندیدی چشمم •
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر شعر آنکه قرارش نگرفتی
و خواب • تا گل و سرین نفشاندی نخست • گردش گیتی
گل رویش بر نخست • خار بنان بر سر خاکش برست •
بعد از مفارقت او عزم کردم • و نیت جزم که بقیت عمر فرش
هوس در نوردم • و گرد مصاحبت و مخالطت نگردم بیت
سود در مانش بودی گر نبودی بیم موج • صحبت گل خوش

بودی اگر نیستی تشویش خار • دوش چون طاوس می نازیدم
اندر باغ وصل • دیگر امروز از فراق یار می پیچم چو مار • حکایت
با یکی از ملوک عرب حکایت جمال لیلی • و شورش حال مجنون
بگفتند • که با کمال فضل و بلاغت • سر در بیابان نهاده است
و زمام اختیار از دست داده • بفرمود تا حاضر آوردندش • و ملامت
کردن گرفت • که شرف نفس انسانرا چه خلل دیده • که خوی
حیوان گرفتی • و ترک عیش مردم کردی • مجنون بنالید و بگریست
و گفت عربیه • و رب صدیق لامنی فی ودادها • الم تراها
یوما فسوف یحق لی عذری • شعر کاش کانانکه عیب من جستند
رویت ای دلستان بدیدندی • تا بجای ترنج در نظرت • بی گمان
دستها بریدندی • تا حقیقت معنی • بر صورت دعوی گواهی
دادی • و گفتی • قوله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه • ملک را در دل
آمد جمال لیلی را مطالعه کردن • تا چه صورتست که موجب

چندین

چندین فتنه است • پس فرمود طلب کردند • و در اجباء
عرب بگردیدند • و بدست آوردند • و پیش ملک در صحن
سراچه بداشتند • ملک در هیئات او نظر کرد • دید شخص
سیه فام • و ضعیف اندام • در نظرش حقیر نمود • بحکم آنکه
کمترین خدام حرم او بجمال از و بیش بودند • مجنون بفراست
دریافت و گفت • ای ملک از دریچهٔ چشم مجنون بایستی
در جمال لیلی مطالعه کردن • تا سر مشاهدهٔ او بر تو تجلی کند •
عربیه • ما من ذکر لیلی بمسمعی • لو سمعت ورق الحمی
صاحت معی • یا معشر الخلان قولوا للمعاتی • لست تدری ما
بقلب الموجع • بیت • تن درستان را نباشد درد ریش •
جز بهم دردی نگویم درد خویش • تا ترا حالی نباشد همچو من •
حال من باشد ترا افسانه پیش • گفتن از رنجوری حاصل
بود • با یکی در عمر خود ناخورده نیش • سوز من با دیگری

نسبت مکن • او نمک بر دست و من بر عضو ریش حکایت

قاضی همدان را حکایت کنند • که با نعل بند پسری سر خوش

بود • و نعل دلش در آتش روزگاری در طلبش متلهف • و

بویان و مترصد جویان • و بر حسب واقعه گویان بیت

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند • بر بود دلم ز دست

و در پای افکند • آن دیده شوخ میکشد دل بکمند • خواهی که

بکس دل نهی دیده به بند • شنیدم که در ره گذری پیش

قاضی باز آمد • و بر خی از آن معامله بسمعش رسیده بود

و زاید الوصف رنجیده • دشنام نمی ناشی دادن گرفت •

و سقط گفت و سنگ بر داشت • و هیچ از بی حرمتی

فرو نگذاشت • و قاضی با یکی از علمای معتبر که هم عنان او

بود گفت بیت آن شاهدی و خشم گرفتن بنیش • و آن

عقده بر ابروی ترش شیر نیش • چون بمسند قضا باز آمد •

تنی چند

چند از عدول مزکا در صحبت او بودند زمین خدمت
ببوسیدند که با جازة سخنی چند در خدمت بگوییم اگر
چه ترک ادبست و بزرگان گفته اند بیت نه در هر سخن
بحث کردن روا است خطا بر بزرگان گرفتن خطا است
اما بحکم آنکه شکر نعمت خداوندی ملازم روزگار بندگانست
اگر مصلحتی ببینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد
طریق صواب آنست که بیرامن این طمع نگردی و فرش
این ولع نوردی که منصب قضا بارگاه مینعست بگناه
شنیع ملوث نکنی و حریف آنست که دیدی و جواب
اینست که شنیدی بیت یکی کرده بی آب روی بسی
چه غم دارد از آب روی کسی بسا نام نیکوی هفتاد
سال که یک نام زشتش کند پایمال قاضی را نصیحت یازده
یکدل بسند آمد و بر حسن رای ایشان آفرین خواند

وگفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صوابست
و مسئله بی جواب لکن در بلاد عرب گویند ضرب الحبیب
زبیب بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که
بدست خویشتن نان خوردن همانا که کرم و فتوت او بوی
سماحت می آید و پادشاهان سخن بصلابت گویند و بانگ
در زمان صلح جویند بیت انگور نو آورده ترش طبع بود روزی
دو سه صبر کن که شیرین گردد عربیه فلو جئنا بالملام یزول
لسمعت اذکا یفتم یه عدول بیت ملامت کن مرا چندانکه
خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی از یاد تو غافل نتوان
کرد باهم سر کوفته هارم نتوانم که نه هیچم این بگفت و مردم را
بتفحص حال او بر انگیخت و نعمت بی کران بر بخت و گفته
اند هر کرا زر در ترازوست زور در بازوست و آنکه
در دنیا دست رسی ندارد در همه عالم هیچ کسی ندارد

بیت

بیت هر که زر دید سر فرود آرد ٭ در بتر از وی آهنین
دوش است ٭ فی الجمله خلوتی میسر شد ٭ و هم دران شب
شحنه را خبر شدند ٭ که قاضی همه شب می در سر شاهد در بر
از تنعم نخفتی ٭ و ترنم گفتی بیت امشب مگر بوقت نمیخواند
این خروس ٭ عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس ٭ رخسار
یار در خم گیسوی تابدار ٭ چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس ٭
یکدم که دست فتنه بخفتست زنهار ٭ بیدار باش تا نرود عمر
بر فسوس ٭ تا نشنوی ز مسجد آزینه بانگ صبح ٭ یا از در سرای
اتابکی غریو کوس ٭ لب بر لب چو چشم خروس ابلهی بود ٭
برداشتن بگفتن بیهوده خروس ٭ قاضی در من حالت
بود که یکی از متعلقان ٭ از در در آمد و گفت چه نشینی
برخیز ٭ و تا پای داری ٭ گریز حسودان بر تو دقتی گرفتند ٭
بلکه حقی گفته اند ٭ خیز تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است ٭

باب تدبیر فرو نشانیم مبادا که چون بالا گیرد عالمی را
فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت بیت پنجه در صید کرده ضیغم را
چه تفاوت کند که سنگ لاید روی در روی دوست کن بگذار
تا عدو پشت دست میخاید ملک را در هم آن شب گاهی داد نه
که در مملکت تو چنین مکروهی حادث شده است چه فرمای
ملک گفت من او را از جمله فضلاء عصر و یگانه دهر میدانم
روزگار باشد که معاندان در حق او بغرض کرده باشند این
سخن در سمع قبول من نیاید مگر که معاینه گردد و حکما
گفته اند بیت به تندی سبک دست بردن بتیغ بدندان گزد
پشت دست از دریغ شنیدم که سحرگاهی ملک با تنی چند
از خاصان و بزرگان ببالین قاضی فراز آمدند شمع را دید
استاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته
و قاضی در خواب رفته مستی نه خبر از ملک هستی یکی بلطفش

بیدار

بیدار کرد و گفت چیزی که آفتاب بر آمد • قاضی دریافت که حال
چیست • گفت از کدام جانب بر آمد • گفت از جانب مشرق • گفت
الحمد لله هنوز در توبه بازست • بحکم این حدیث که لا یغلق باب
التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها استغفر الله
واتوب الیه بیت این دو چیزم بر گناه انگیختند • بخت
نافرجام و عقل ناتمام • گر گرفتارم کنی مستوجبم • ور ببخشی عفو
را هم کانتقام • ملک گفت درین حالت که بر هلاکت خویش اطلاع
یافتی توبه سودی نکند • قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا
بیت چه سود از دزدی آنگه توبه کردن • که نتوانی کمند انداختن
بر کاخ • بلند از میوه کوتاه کن دست • که کوتاه خود ندارد
دست بر شاخ • ترا با وجود چنین منکری که حادث شده سبیل
خلاص صورت نه بندد • این بگفت و موکلان عقوبت را اشارت
کرد در روی آویختند • گفت مرا خدمت ملک یک ساعتست ملک گفت

آن چیست گفت بیت پاکستین ملالی که بر من افشانی طمع
هوار که از دامنت بگیرم دست اگر خلاص محالست ازین کنه
که مراست بران که کرم که تو داری امیدواری هست ملک گفت
این نکته غریب گفتی و این لطیفه بدیع آوردی ولیکن محال
عقلست و خلاف شرع که ترا امروز فضل و بلاغت از چنگ
عقوبت من برهاند هر مصلحت آن میبینم که ترا از بام قلعه
زیر اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند روی زمین
پرورده نعمت این خاندانم و نه من این گناه تنها کرده ام
دیگر پیرا بیند از تا من عبرت گیرم ملک را ازین سخن خنده
آمد و بعفو از سر گناه او برخاست و متعلقان را که بشارت
بکشتن او سعی کردند گفت بیت ای که حمال عیب خویشتنند
طعنه بر عیب دیگران مزنید حکایة منظومه جوان پاک بازرو
پاک رو بود که با پاکیزه روئی در گرو بود چنین خواندم که در دریای

اعظم

اعظم ٥ بکرد ابی در افتادند باهم ٥ چو ملاح آمدش تا دست
گیرد ٥ مبادا که اندران حالت بمیرد ٥ همی گفت از میان موج
و تشویر ٥ مرا بگذار و دست یار من گیر ٥ درین گفتن جهان
بر وی بر آشفت ٥ شنیدنش که جان میداد و میگفت ٥ حدیث
عشق از آن بطال می نوش ٥ که در سختی کند یاری فراموش ٥
دلا راحی که داری دل درو بند ٥ دگر چشم از همه عالم فرو بند ٥
چنین گردند یاران زندگانی ٥ ز کار افتاده بشنو تا بدانی ٥
که سعدی راه رسم عشق بازی ٥ چنان داند که در بغداد تازی ٥
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی ٥ حدیث عشق ازین دفتر نوشتی ٥

باب ششم در ضعف و پیری حکایت باطائفه دانشمندان

در جامع دمشق نکتی همی کرد ٥ جوانی از در در آمد و گفت ٥
درین میان کسی هست ٥ که زیارسی بداند غالب ٥ استاد
بمن گردند ٥ گفتم چه حالست ٥ گفت پیری صد و پانزده ساله ٥

در حالت نزع است و بزبان پارسی چیزی میگوید و مفهوم ما
نمی شود اگر بگویم رنجه شوی مرد پای باکند که وصیتی می کند چون
ببالینش فرا رسیدم این بیت میگفت بیت دمی چند گفتم بر
آرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس دریغا که برخوان الوان عمر
دمی خورده بودیم گفتند بس معنی این سخن را بزبان هندی با ایشان
می گفتم تعجب میکردند و از عمر دراز او و تاسف بیجان بر حیات
دنیا گفتم چه گونه درین حالت گفت چه گویم بیت ندیده که چه
سختی رسد بجان کسی که از جانش بدر میکنند دندان قیاس
کن که چه حالش بود درین ساعت که از وجود عزیزش بدر رود
جان گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی
مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود
اعتماد بر آن نشاید و مرض اگرچه هایل است دلالت کلی بر هلاک
نتوان کردن اگر بفرمایی طبیبی را بخوانم تا معالجت کند گفت

همیشه بنزع ایام آوردن دیده بر گردانید و گفت بیت دست
بر هم زن طبیب ظریف چو حرف بیند افتاده حریف خواجه
در بند نقش ایوان است خانه از پای بست ویرانست
پیر مردی بنزع می نالید پیرزن صندلش می مالید چون
مخلط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج حکایت
پیر مردی را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره بگل آراسته
و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در و بسته شبهای دراز
بخفتی و بذلها و لطیفه ها گفتی باشد که موانست بزیر برد
و حشمت بگرد و از جمله شبی میگفت بخت بلند یاور بود
و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته پرورده
جهان دیده گرم و سرد چشیده نیک و بد آزموده که حقوق
صحبت بداند و شرایط مودت بجای آورد مشفق و مهربان
خوش طبع و شیرین زبان بیت تا توانم دلت بدست آرم

در بیازاریم نیازارم ٭ ور چو طوطی بود شکر خورد شت ٭
جان شیرین فدای پرورشت ٭ نه گرفتار آمدی بدست جوانی
معجب خیره راه سرستیز سبکساری که هر دم هوی بزد ٭ و هر لحظه
جایی طلبد ٭ و هر شب بجای خسبد ٭ و هر روز یاری گیرد ٭ شعر
جوانان خردمند خوب رخسار ٭ ولیکن در وفا با کس نپایند ٭
وفاداری ندارد از بلبلان چشم ٭ که هر دم بر گل دیگر سر آیند ٭
خلاف پیران که بعقل زندگانی ٭ کنند نه بر مقتضای جهل و جوانی ٭
بیت ز خود بهتری جوی و فرصت شمار ٭ که چون با خودی
کم کنی روزگار ٭ پیر گفت چندان سخن بدین نمط بگفتم که پندام شستم ٭
دلش در قید من آمد و صید من شد ٭ ناگاه نفسی سرد از
دهن پیر در دم بر آورد ٭ و گفت چندین سخن که تو گفتی ٭ در
ترازوی عقل من چندان وزن آن ندارد که روزی از قابله
خود شنیدم ٭ که زن جوان را اگر شیری در پهلو بنشیند ٭ به از آنکه پیری

بیت

بیت زن کر بهر دی رضا بر خیزد ٥ بس فتنه و جنگ از ان
سرا بر خیزد ٥ پیری که ز جای خویش نتواند خاست ٥ الا بعصا کش
عصا بر خیزد ٥ فی الجمله امکان موافقت نبود ٥ و بمفارقت
انجامید ٥ چون مدت عدت بسر آمد ٥ عقد نکاحش بستند ٥
با جوانی تند ترش روی ٥ و زهی دست بد خوی ٥ جور و جفای دید ٥
و رنج و عنا میکشید ٥ و شکر نعمت باری تعالی همچنان می گفت ٥
که الحمد لله از ان عذاب الیم نجات یافتم ٥ و بدین نعمت مقیم رسیدم ٥
قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب ٥ به که شدن با دگری در بهشت ٥
بوی بیاز از دهن خوب روی ٥ بهتر آید که گل از دست زشت ٥
قطعه روی زیبا و جامهٔ دیبا ٥ عرق و عود و رنگ و بوی هوس ٥
این همه زینت زنان باشد ٥ مرد را گیر و خایه زینت بس ٥
حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر ٥ که مال فراوان داشت ٥
و فرزندی خوب روی ٥ شبی حکایت کرد ٥ که مرا در همه عمر پیش

ازین فرزند نبوده است ٥ و درختی در فلان وادی زیارتگاه است ٥ که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند و شبها
در زیر آن درخت بروز آورده ام ٥ بحق نالیده ام ٥ خدای
تعالی این فرزند بخشید ٥ شنیدم که سر بار فیقان آهسته
میگفت ٥ چه بودی اگر من آن درخت را دانستمی که کجاست ٥
دعا کردمی و بدر بردمی ٥ خوجه شادی کنان که فرزند عاقلست
و بسر طعنه زنان که پدرم فرتوتست **بیت** سالها بر تو بگذرد
که گذار ٥ نکنی سوی ترتب پدرت ٥ تو بجای پدر چه کردی
خیر ٥ تا همان چشم داری از پسرت **حکایت** روزی بزور
جوانی و دلاوری ٥ سخت رانده بودم ٥ و شبانگاه بپای
کریوه سست مانده ٥ پیرمردی ضعیف از پس همی آمد ٥
و گفت ٥ چه نشینی نه جای خفتنست ٥ گفتم چه کنم نه پای
رفتنست ٥ گفت نشنیده عاقلان گفته اند ٥ رفتن و نشستن

به کم

به کردویدن وکستن شعر ای که مشتاق منزلی مشتاب
پند من کار بند و صبر آموز • اسب تازی دو تک رود بشتاب
اشتر آهسته میرود بشب و روز حکایت جوانی جست
ولطیف خندان • وشیرین زبان • در حلقهٔ عشرت
ما بود • که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی • ولبش از
خنده فراهم نبودی • روزگاری برآمد • اتفاق ملاقات
نیفتاده بود • ازان پس دیدمش • زن خواسته • و
فرزند پیدا شده • وبیخ نشاطش بریده • وکل هوشش
پژمرده • پرسیدمش • این چه گونه وچه حالتست گفت
تا کودکان پرورده‌ام • کودکی نکردم بیت ماذا الصبی والشیب
غیر متی • وکفی بتغیر الزمان نذیرا بیت چون پیر شدی
زکودکی دست بدار • بازی وظرافت بجوانان بگذار •
زور جوانی بشد از دست من • آه دریغ آن صنم دلفروز •

قوه سر پنجه شیری برفت • راضیم اکنون به پیری جو یوز •
پیرزنی موی سیه کرده بود • گفتش ای مادر دیرینه روز •
موی تبلیس سیه کرده کیم • راست نخواهد شدن این پشت کوز •
طرب نوجوان ز پیر مجوی • که دگر ماید آب رفته بجوی •
زرع را جو رسید وقت درو • نخرامد چنانکه سبزه نو •
حکایت وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم • دل آزرده
بکنجی بنشست • و گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی •
که درشتی میکنی بیت چه خوش گفت زالی بزن زن خویش •
چو دیدش بپنبک افکن و پیل تن • گر از عهد خردیت یاد آمدی •
که بیچاره بودی در آغوش من • نکردی درین روز بر من جفا •
که تو شیر مردی و من پیرزن حکایت توانگری بخیل را سر
رنجور بود • نیک خواهانش گفتند مصلحت آنست که از بهر او
ختم قرآن کنی • یا بذل قربان • شاید که خدای عز و جل شفا بخشد •

لحنی

لختی باندیشه فرو رفت و گفت مصحف خواندن او بسته
و کلمه گو سفند دور صاحب دلی بشنید و گفت خفتش
بعلت آن اختیار آمده است که قرآن بر سر زبانست
و زر در میان جان بیت در بقا کردن طاعت نهادن
کرش همراه بودی دست دادن بدینساری چو خر در گل بماند
و الحمدی بخواهی صد بخواند حکایت پیر مردی را گفتند
چرا زن نخواهی گفت با پیر زنانم الفت نباشد گفتند
جوانی بخواه که مکنت داری گفت من که پیرم با پیر زنانم
الفت نیست او را که جوانست با من که پیرم الفت صورت
نبندد بیت زور باید نه زر که با نورا کنزی خوبتر که ده
من گوشت شنیدم که درین روزها کهن پیری خیال
بست به پیرانه سر گیرد خفت بخواست دختری خوب روی
گوهر نام چو در ج گوهرش از چشم ملکتان بنهفت

چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود • ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت
کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت • مگر بسوزن پولاد دوخت
هنگفت • بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت • که خان
و مان من این شوخ دیده پاک برفت • میان شوهر و زن جنگ
و فتنه خاست چنان • که سر بشیخ و حاضر نهاد و سعدی گفت
پس از خلافت و شفقت گناه دختر نیست • ترا که دست
بلرزد که هر چه دل نه سفت **باب هفتم در تاثیر تربیت**
حکایت یکی از وزرا پسری ناکودن داشت • پس یکی را از
دانشمندان فرستاد • که مرین را تربیتی کن مگر که عاقل
شود • روزگاری بروی تعلیم کرد • موثر نبود پیش پدرش
بکس فرستاد • که این پسر است عاقل نمیشود • و مرا دیوانه کرد •
بیت چون بود اصل گوهری قابل • تربیت را در او اثر باشد •
هیچ صیقل نکو نداند کرد • آهنی را که بدگهر باشد • خر عیسی

گر بشه

کرش بکه برند • چون بیاید هنوز خر باشد • سگ بدریا
هفتگانه بشوی • که چو تر شد پلیدتر باشد **حکایت**
حکیمی پسران را پند همی داد • که جانان پدر هنر آموزید • که ملک
و دولت دنیا اعتماد بعاران نشاید • و سیم و زر در سفر بر
محل خطر است • باد زرد بیکبار ببرد • یا خواجه بتغاریق
بخورد • اما هنر چشمه زاینده است • و دولت پاینده
اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد • که هنر در نفس خود
دولت است • هر کجا رود قدر بیند • و بر صدر نشیند • و
بی هنر لقمه چیند • و سختی بیند **بیت** سخت است پس از جاه
حکم بردن • خو کرده بناز جور مردم بردن **شعر** وقتی افتاد
فتنه در شام • هر کس که از گوشه فرا رفتند • روستازاده
کان دانشمند • بوزیری پادشاه رفتند • پسران وزیر ناقص
عقل • بکدایی بروستا رفتند **بیت** میراث پدر خواهی علم بر آموز

کین مال بدر خرج توان کرد بده روز حکایت یکی از فضلا
تعلیم ملک زاده‌ها می‌کردی • و ضرب بی محابا زدی • و زجر بی قیاس
کردی • باری پسر از تن طاقت شکایت پیش پدر آورد •
و جامه از تن دردمند برداشت • پدر را دل بهم برآمد و استاد را
بخواند و گفت پسران احاد رعیت را • چندین جور و جفا
و توبیخ روا نداری • گر فرزند مرا سبب چیست • گفت بموجب
آنکه سخن باندیشه باید گفتن • و حرکت پسندیده کردن همه
خلق را علی العموم • و پادشاهان را علی الخصوص • بموجب آنکه
هر چه بر دست • و زبان ایشان برود • هر آینه با فواه بگویند • و
قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد شعر اگر صد
نا پسند آید ز درویش • رفیقانش یکی از صد ندانند • و گر یک
بذله گوید پادشاهی • ز اقلیمی باقلیمی رسانند • پس واجب آید
معلم پادشاه زاده گان را • در تهذیب خداوند زادگان • ابنهم الله

نیاج

بنا تا حسنا اجتهاد بیش ازان نمودن که در حق
عوام شعر هر که در خرد بیش ادب نکنند در بزرگی فلاح
ازو برخاست جوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک
جز با آتش راست ملک حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او
پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب او
بلند گردانید حکایت معلم کتابی دیدم در دیار مغرب ترش
روی و تلخ گفتار و بدخوی و مردم آزار و کدر طبع و ناپرهیز
کار که عیش مردم بدیدن بتنگ کشتی و خواندن قرآنش
دل مردم را سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه
بدست جفای او گرفتار و نه زهره خنده و نه یارای گفتار
گاه بر عارض سیمین یکی را طپانچه زدی و گاه ساق بلورین
دیگری شکنجه کردی القصه شنیدم که طرفی از خیانت نفس او
و خباثت وی معلوم کردند و بزدند و براندندش پس آنکه

مکتب مصلحت دادند • پارسای سلیم • و نیک مرد حلیم که سخن
بجز بحکم ضرورت گفتی • و موجب آزار کس بر دست و زبان او
رفتی • کودکان را هیبت استاد نخستین از سر بدر رفت • و معلم
دومین را باخلاق ملک دیدند • یکی یک دیو شدند با عماد
حلم محروم ماندند • همچنین اغلب اوقات بیاریچه فراهم نشستندی
و لوح درست ناکرده • سر همدیگر شکستندی شعر استاد معلم
چو بود کم آزار • خرسنگ بازند کودکان در بازار • بعد از دو هفته
در آن مسجد گذر کردم • و معلم اولین را دیدم که دلخوش کرده
بودند • و بمقام خویش آورده انصاف که برنجیدم • و لاحول
گفتم • دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه جرا کردند • پیر مردی جهان دیده
بشنید و بخندید و گفت ای پسر نشنیده که گفته اند بیت
پادشاهی پسر بمکتب داد • لوح سیمینش بر کنار نهاد • بر سر لوح او
نوشته بزر • جور استاد به که زهر پدر حکایت پارسازاده را

نعمت

نعمت بی کران از ترکه عثمان بدست افتاده بود • وفسق
وفجور آغاز کرد • و مبتذری پیشه گرفت • فی الجمله نماند از بسیار
معاصی منکری که نکردی • و مسکری نخوردی • باری بنصیحتش
گفتم ای پسر دخل آب روانست • و خرج آسیا سنگ گردان • یعنی
خرج فراوان • کسی را مسلم است که دخل معین دارد بیت
چو دخلت نیست خرج آهسته کن • که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد • بسالی دجله گردد خشک رودی
عقل و ادب پیش گیر • و لهو و لعب بگذار • چون نعمت سپری
شود سختی بری • و پشیمانی خوری • سود ندارد • پسر از
زشت نای و نوش این سخن در گوش نیاوردی • و بر قول من
اعتراض کردی • و گفت راحت آجل بتشویش محنت عاجل
منقض کردن • خلاف رای خردمندان است بیت
خداوندان کام و نیک بختی • چرا سختی برند از بیم سختی •

برو شادی کن ای یار دلفروز • غم فردا نباید خوردن امروز •
فکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام • و عقد فتوت بسته
ذکر انعام در افواه عوام افتاده بیت هر که علم شد بسخا
و کرم • بند نشاید که نهد بر درم • نام نیکو بجو بیرون کند بکوی
در نتوانی که به بندی بروی • دیدم که نصیحت نمی پذیرد • و دم
گرم من در آهن سرد او اثر نمیکند • ترک مناصحت کردم • و روی
از مصاحبت بگردانیدم و بکنج سلامت بنشستم • و قول حکما را
کار بستم که گفتند بلغ ما علیک • فان لم یقبلوا ما الیک شعر
گرچه دانی نشنوند بگوی • هرچه دانی نیکخواهی و پند • زود
باشد که خیره سر بینی • بر در پای او فتاده اندر بند • دست بر دست
میزند که دریغ • نشنیدم حدیث دانشمند • تا بسل از مدتی
آنچه اندیشه می بود از نکبت حالش بصورت بدیدم • که پاره
پاره هر یم ملکی دوخت • و لقمه لقمه ملکی اندوخت • دلم از ضعف

حالش

حالش بهم برآمد مروت ندیدم • در چنان حالت ریش
درویش را بملامت خراشیدن • و نمک پاشیدن • بس با دل خود
گفتم شعر حریف سفله در پایان مستی • نیندیشد ز روز تنگ
دستی • درخت اندر بهاران برنشاند • ز مستان لاجرم بی
برگ ماند حکایت پادشاهی پسری بادیب داد و گفت •
این فرزند تست تربیتش همچنان کن • که یکی از فرزندان
خویش سالها در فضل بر و سعی کرد • و بجایی نرسید و فرزند آن
ادیب در فضل و بلاغت مشتهر شدند • ملک دانشمندان را مواجب
کرد • و گفت وعده را خلاف کردی • و شرط وفا بجا نیاوردی
گفت ای خداوند روی زمین پوشیده نیست • که تربیت بکس
آنست یکسانست • اما استعداد مختلف است شعر گر چه سیم
و زر ز سنگ آید همی • در همه سنگی نباشد سیم و زر • می نباید در همه
عالم سهیل • جای انبان می کند جای ادیم حکایت یکی را شنیدم

از پیران مرقی که مریدی را همی گفت ای پسر چندانکه تعلق آدمی
زادست بروزی اگر بروزی زیاده بودی بمقام از ملائکه در گذشتی
بیت فراموشت نکرد ایزد در آن حال که بودی نطفهٔ مدفون
و مدهوش روانت داد طبع و عقل و ادراک جمال و نطق و رای
و فکرت و هوش ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازویت مرکب
کرد بر دوش کنون پنداری ای ناچیز نامت که روزی خواهدت
کردن فراموش حکایت اعرابی را دیدم پسری را همی گفت یا
بنی انک مسئول یوم القیامة ماذا اکتسبت ولا یقال لمن انتسبت
یعنی ترا خواهند پرسیدن که عملت چیست نخواهند گفت که پدرت
کیست شعر جامهٔ کعبه را که می پوشند او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد حکایت
در تصانیف حکما آورده اند که گندم را ولادت معهود نیست
چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشای مادر بخورد و شکم مادر بدرد

وراه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه گزدم بینند اثر ملاحله
آنست باری این نکته پیش یکی از بزرگان این حکایت
همی گفتم گفت دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد گفتم چرا چنین
نتواند بود که در خردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده
اند لاجرم در بزرگی کنین مقبلند و محبوب بیت پسر برابدر
وصیت کرد کای جوانمرد یاد گیر این پند هر که با اهل خود وفا
نکند نشود دوست روی دولت مند حکایت گزدم را گفتند
چرا بزمستان برون نیائی گفت در تابستان چه حرمتست
که در زمستان بیرون آیم حکایت فقیهه درویشی حامله بود
مدت حمل بسر آمد درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر
خدای تعالی عز و جل مرا پسری دهد جز این خرقه که پوشیده ام
هر چه ملکمنست ایثار کنم اتفاقا پسر آمد شادمانی کرد و سفره
یاران بموجب شرط بنهاد پس از چندین سال که از سفر شام

باز آمدم بحالت آن دوست برگذشتم • واز چگونگی حالش
پرسیدم • گفتند بزندان شحنه درست گفتم سبب چیست گفتند •
پسرش خمر خورده است و عربده کرده • و خون کسی ریخته •
واز شهر گریخته • پدر را بعلت او سلسله در پایست • و بندگرانه
بر پای گفتم این بلا او خود بحاجت از خدای خواسته است •
بیت زنان باردار ای مرد هشیار • اگر وقت ولادت مار زایند •
ازان بهتر بنزدیک خردمند • که فرزندان ناهموار زایند حکایت
طفل بودم که بزرگی را پرسیدم • از بلوغ گفت در کتب مسطور
است که سه نشان دارد • یکی تا بحد پانزده سالگی دوم احتلام •
وسوم برآمدن موی پیش • اما در حقیقت یکی نشان دارد •
که در رضای حق تعالی پیش ازان باشی • که در بند حظ نفس
خویش • و هر که در و این صفت موجود نیست • بنزدیک محققان •
بالغ نشمارند بیت بصورت آدمی شد قطرهٔ آب • که جبر روزش

قرار اندر رحم ماند • و کر چهل ساله را علم و ادب نیست
بتحقیقش نشاید آدمی خواند شعر جوانمردی و لطفست
آدمیت • همین نقش هیولانی مپندار • هنر باید که صورت
می توان کرد • بایوانها دراز شکرف و زنکار • چو انسان را
نباشد فضل و احسان • چه فرق از آدمی تا نقش دیوار •
بدست آوردن دنیا هنر نیست یکی را کر توانی دل بدست آر
حکایت سالی نزاع در میان پیادکان حجاج افتاده
بود • و داعی هم دران میان پیاده بودم • انصاف در
سر و روی یکدیگر افتادیم • و داد فسوق و جدال بدادیم •
بکاوه نشینی دادیدم که با عدیل خود • همی کفت ای عجب
پیادهٔ عاجز چون عرضهٔ شطرنج بسر می رود • فرزین میشود
یعنی به ازان می کردد که بود • و پیادکان حجاج بادیه بسر
می بردند • و بتر می شدند شعر از من بکوی حاجی مردم کزای را

که بوستین خلق باز آزمی درد • حاجی تو نیستی شتر است
از برای آن بیچاره خار میخورد و بار می برد شعر هندوی
نقط اندازی همی آموخت • حکیمی گفتش ترا که خانه نیست
بازی نه انیست شعر تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی •
وانچه دانی نکوش جوابش بگوی حکایت مردی را درد چشم
خواست • پیش بیطار رفت تا دوا کند آنچه در چشم چهارپایان
می کرد • در چشم او کشید کور شد • حکومت پیش قاضی بردند
حاکم گفت • برو هیچ تاوان نیست اگر این نادان نبودی پیش
بیطار نرفتی • مقصود ازین سخن آنست که هر که ناآزموده
کار کند • و فرماید مانند آنکه ندامت برد • بنزدیک خردمندان بحقت را
منسوب گردد شعر نرسد خردمند روشن رای • بزرگ مایه کار
های خطیر • بوریا باف اگرچه بافنده است • بنزدش بکار گاه حریر
حکایت یکی را از بزرگان آنچه پسری وفات کرد • بر سیرتش

که بر صندق

که بر صندوق تربتش چه نویسم • گفت آیات کتاب
مجید را شرف و زینت بیش از آنست • که بر چنین جایها
نویسند • بر و روزگار سوده گردد • و خلایق بر و گذرند • و
سگان بر و شاشند • اگر بضرورت چیزی نویسند • این تمام است
شعر وه که هر که که سبزه در بستان • بدیدی چه خوش شدی
باحسن رنا که هر و فت که از بردی نه گوزل اولردی
دل من • بگذار ای دوست تا بوقت بهار • سبزه بینی دمیده
بنم گلوم
بر گل من حکایت پارسائی را بر یکی از خداوندان نعمت
گذر کرد • که بند را دست و پای استوار بسته بود • و عقوبت
همی کرد • گفت ای پسر همچو تو مخلوق را خدای عز و جل
اسیر حکم تو گردانیده است • و ترا بر وی فضیلت داده
شکر نعمت باری تعالی بجای آورد • و چندین جفا بر وی
نباید • که در قیامت به از تو باشد و تو شرمساری بیت
بر بنده مگیر خشم بسیار • جورش مکن و دلش میازار

او را تو بده درم خریدی • آخر نه بقدرت آفریدی • این حکم
و غرور و خشم تا چند • هست از تو بزرگتر خداوند • ای خواجه
ارسلان آغوش • فرمان ده خود مکن فراموش • حکایت
در خبر است • از خواجه عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود بزرگترین
حسرت روز بازار قیامت آن باشد • که یکی بنده صالح را
ببهشت برند • و خداوند فاسق را بدوزخ • بیت بر غلامی که
طوع خدمتست • خشم بی حد مران و طیره مگیر • که فضیحت بود
بروز شمار • بنده آزاد و خواجه در زنجیر • حکایت سالی از بلخ
با شامیان سفر بودیم • و راه از حرامیان پر خطر • جوانی بیدرقه
همراه ما شد • سر بازی چرخ انداز بیش روز سلاح سوز که
بده مرد توانا کمان او بزه کردندی • و زور آوران روی زمین
پشت بر زمین نیاوردندی • اما چنانکه دانی مستوفی بود • و سایه
پرورده • نه جهان دیده و نه سفر کرده • و رعد و کوس دل آوران

بگوش

بگوش او نرسیده • و بر فرق ششصد سواران ندیده بیت
نیفتاده در دست دشمن اسیر • بگردش نباریده باران تیر •
اتفاقا من و این جوان هر دو از پی همدیگر دوان • هر دیوار
قدیم که پیش آمدی • بقوة بازو بیفکندی • و هر درخت عظیم
که دیدی • بزور سر پنجه برکندی • و تفاخر کنان گفتی بیت
بپیل گو تا کتف بازوی گردان بیند • شیر گو تا کف سر پنجه مردان بیند •
ما درین حالت بودیم • که دو هندو از پس سنگی بر سر او زدند
و آهنگ قتل ما کردند در دست یکی چوبی • و در بغل یکی کلوخی
گوی • جوان را گفتم چه پایی شعر بیا را آنچه داری از مردی و زور •
که دشمن بپای خود آمد بگور • تیر و کمان را دیدم از دست جوان
افتاد • و لرزه بر اندام شعر نه هر که موی سنگ افکند به تیر جوشن
خای • بروز حملهٔ جنگ آوران بدارد پای • چاره جز آن ندیدم
که رخت و جامه رها کردیم • و جان بسلامت بیرون بردیم •

شعر بکارهای گران مرد کاردیده فرست • که شیر شرزه درآرد بزیر
زخم کمند • جوان اگرچه قوی بال و پیل تن باشد • بجنگ دشمنش از
هول بگسلد پیوند • بنزد پیش مصاف آزموده معلومست • چنانکه
مسئلهٔ شرع پیش دانشمند حکایت توانگرزاده را دیدم
پیش گور پدر نشسته • و با درویش هر چه مناظره پیوسته
که صندوق تربت پدرم سنگین است • و کتابت زرنگین • و
فرش رخام انداخته • و خشت فیروزه در و ساخته • بگور
پدرت چه ماند خشتی دو فراهم آورده • و مشتی دو خاک
بر آن کرده درویش پیران بشنید و گفت تا پدرت در زیر
این سنگ گران خود بجنبیده باشد پدرم ببهشت رسیده
باشد که در خبرست موت السفر استراحة • چیز ندارند که بخبر
بگذارند شعر خر که کمتر نهند بر وی بار • بره آسوده تر کند رفتار •
مرد درویش که بار ستم و فاقه کشید • بر مرکب همانا سبکبار آید •

دانش

وانکه در نعمت و آسایش و آسانی نیست • مرد نقش زمین
همه سنگ نیست که در شوار آید • بهمه حال اسیری که زبندی برهد
برهی زندان امیری که گرفتار آید حکایت بزرگی را پرسیدند
که از معنی این حدیث که • اعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمن که با وی احسان کنی
دوست گردد و نگر نفس که چندان که مدارا بیشتر کنی
مخالفت زیادت کند شعر فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
وگر خوری جو بهایم بیوفتد جو چمار • مراد هر که بر آری مطیع
امر تو شد • خلاف نفس کردن کشد جو یافت مراد حکایت
جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی
یکی بصورت درویشان • نه بصفت ایشان در محفلی دیدم
نشسته • و شمعی در پیوسته • و دفتر شکایت باز کرده
و ذم توانگران آغاز • و سخن بدینجا رسیده بود که درویشان را
دست قدرت بسته است • و توانگران را پای همت شکسته

شعر کریمانرا بدست اندر درم نیست • خداوندان نعمت را کرم نیست
مرا که بر ورده بر کلام این سخن ناپسندیده آمد • گفتم ای یار توانگرانرا
که دخل مسکینانند • و ذخیرهٔ گوشه نشینان • و مقصد زایرانرا
و کهف مسافران • و متحمل بار گرانرا • از بهر آسایش دیگران •
دست تناول در طعام آنکه دراز کنند • که متعلقان و زیردستان
بخورند • و فضلهٔ مکارم ایشان • بازنان و پیران و اقارب
و جیران رسیده بیت توانگرانرا وقف است بذل مهمانی • زکوة
و فطره و اعتاق و هدیه و قربان • تو که بدولت ایشان رسی که
نتوانی • جز این دو رکعت و آن هم صد پریشانی •
اگر قدرت جود دست و قوت سجود با توانگرانرا میسر میشود که
مال مزکی دارند و جامهٔ متقی • و عرض مصون و دل فارغ و قوت
طاعت در لقمهٔ لطیفست • و صحت عبادت در کسوهٔ نظیف پیراست
که معدهٔ خالی چه قوت آید • و از دست تهی چه مروت کرسنه چه خیر
و از شکم

بیت

و از پای بسته چه عمل آید

بیت شب پراکنده حسیبدانکه ابر بدید • نبود وجه خورد
بامداد نشش • مور گرد آورد بتابستان • تا فراغت بود
زمستانش • فراغت باقاقه نه پیوندد • جمعیت در تنگ
دستی صورت نه بندد • و یکی تحرمه عنا بسته • و دیگری منتظر
عنا نشسته • هرگز این بدان نرسد بیت خداوندان
مکنت بحق مشتغل • پراکنده روزی پراکنده دل • عبادت
اینان بحق قبول اولیتر ست • که جمعند و حاضر اند پریشانه
و پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته • و باوراد عبادت
پرداخته • عرب گویند که • اعوذ بالله من الفقر المکب • و جوار
من لا احب • و در خبر ست که الفقر سواد الوجه فی الدارین •
درویش نا موفت بنیار آمد • تا فقرش بگیرد انجامد • که کاد
الفقر ان یکون کفرا • گفتا آن نشنیدی که پیغمبر عم فرموده است
که الفقر فخری • گفتم خاموش که اشارت حقوه عم بفقر طایفه است

که مرد میدان بلا و تسلیم هدف تیر قضا نه ایشان که جامهٔ
ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار فروشند بیت ای طبل بلند بانگ
در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت هیچ روی طمع
از خلق نه پیچ از مردی تسبیح هزار دانه بر دست مسح
شاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن و یا در استخلاص
گرفتاری کوشیدن ابنای جنس خود را بمرتبهٔ ایشان کرسانند
و ید العلیا بید السفلی این بدان چه ماند نه بینی که حق جل
و علا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد که اولئک
لهم رزق معلوم الآیه تا بدانی که مشغول کفاف از دولت
عفاف محرومست و ملک قناعت زیر نگین رزق معلوم
بیت تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بچشم چشمهٔ آب
هر کجا سخنی دیده و تلخی چشیده را بینی خود را بشر در
کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت

ان نهر

آن نهر اسد • وحرام از حلال نشناسد بیت سگی را اگر
گلوخی بر سر آید • ز شادی جهد کین استخوانست • وگر نعشی
دو کس هر دو ش گیرند • لئیم الطبع پندارد که خوانست • اما
صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظست • وبجلال از
حرام محفوظ • من همانا که تقریر این سخن بکردم • وبیان برهانه
بیاردم • وگفتم انصاف از تو توقع دارم • هر کیم دیدی دست
دعائی بر کتف بسته یا بی نوایی • بر زندان نشسته یا برهه
معصومی دریده • یا کفنی از موصم بریده • الا بعلت درویشی
شیر مردان بحکم ضرورت در ثقبها گرفته اند • وکعبها گفته
ومحتملست که درویش را نفس اماره طلب کند • وقوت
احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد • که بطن وفرج
توامانند • یعنی دو فرزند در یک شکم ما دام که این برجاست
وآن برپاست • همچنین شنیدم که درویش را در حدیث برخیشی

بگرفتند • با آنکه شغر مساری بود • بروی سنگساری برد • و
گفت ای مسلمانان زر ندارم که زن کنم • و طاقت ندارم صبر
کنم چه کنم • لا رهبانیة فی الاسلام • و از جملهٔ مواجب سکون • و
جمعیت درون که توانگر انرا میسر میشود • یکی آنست که هر شب
صنمی در بر گیرند • هر روز بنو جوانی از سر گیرند • صبح تا با نرا
دست ارادت • از صاحبت او بر دل و سر و خرامان را پای
از خجالت او در گل بیت بخون عزیزان فرو برده جنگ • سر انگشتها
کرده عتاب رنگ • حالیست که با حسن طلعت او کرد • مناهی کرد
و یارای بتان زند بیت دلی که صورت بستی ربود و یغما کرد •
کی التفات کند بر سان یغمائی بیت من کان بین یدیه ما اشتهی
رطب • یغنیه ذلک عن رجم العناقید • اغلب تهی دستان
را دامن عصمت بمعصیت آلایند • و گرسنگان نان ربایند •
بیت چو سگ در نده گوشت یافت سر سر • کمین گشتم صالحست

یا خود جار

یا خرد جال چه مایهٔ مستوران بعلت درویشی در عین
فساد افتاده اند و عرض گرامی بر باد زشت نامی داده اند
بیت با گرسنگی قوت بر هیز نماند افلاس عنان از کف تقوی
بستاند حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش
از دست تحمل بدر رفت و تیغ زبان بر کشید و اسب
فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید
و گفت چندان که مبالغت در وصف ایشان بکردی
و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاقند یا
کلید خزانهٔ ارزاق مشتی متکبر مغرور معجب بغرور مشتغل حال
و نعمت مفتون جاه ثروت سخن نگویند الا بسفاهت
و نظر نکنند الا بکراهت علما را بگدایی منسوب کنند و فقرا
را چنین سر و پای معیوب گردانند و بجرمی که دارند
و بعزت جاهی که پندارند بر تر از همه نشینند و خود را بهتر

از ملک کس بیند و نه آن در سم دارند که بکسی بردارند
بی خبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت کمتر از دیگر انست
و بنعمت بیش بصورت توانگر ست و بمعنی درویش
شعر گر نه هنر بمال زند طعنه بر حکیم کون خرش شمار اگر کاو عنبر ست
گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوند از کرمند گفت غلط
گفتی که بنده دردمند چه فایده چو بارانند و هر کسی نمی بارند
و چشمه آفتاب بند و هر کسی نمی تابند و مرکب استعداد سوارند
و نمی رانند و قدم بر سر خدا نهند و مزد مال بمشقت فرا ملک آورند
و بحسرت بگذارند چنان که حکیمان گفته اند سیم بخیل از خاک
وقتی بدر آید که وی در خاک رود بیت بر نخ و سعی کسی نعمتی
بچنگ آرد و دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد گفتم بر بخل خداوند
نعمت و قوت نیافته الا بعلت گدای محتاج داند که زر چیست
و اگر نه هر که طمع بسوی نهد کریم و بخیلش یکی نماید و گدا داند که

محتاج

ممسک کیست گفتا بتجربه این میگویم که متعلقان بر در دارند
و غلیظان شدیدان بر کمارند تا بار عزیزان ندهند و دست
بر سینه صاحب تمیزان نزنند و گویند کس اینجا در نیست
و تحقیقت راست گفته باشند بیت آنرا که عقل و همت و تدبیر
و رای نیست خوش گفت بر در دار که کس در سرای نیست گفتم
بعد از آن که از دست متوقعان بجان آمدند و از دست
رقعه گدایان بفغان و محال عقلست که اگر ریگ بیابان در شود
چشم گدایان پر نشود بیت دیده اهل طمع بنعمت دنیا پر
نشود چنانکه چاه بشبنم هر کجا سختی کشید خاتم طائی که
بیابان نشین بود اگر شهری بودی از خواهش گدایان بیچاره
شدی و چاه بر و باره چنانکه در طیبات گفته است بیت
در من منگر تا دگران چشم ندارند گر دست گدایان نتوان گرد نتوانی
گفتا من بحال ایشان رحمت می برم گفتم نه که بر حال ایشان

حسرت می‌خوری • ما درین گفتار و هر دو بهم گرفتار • هر
بیدقی که بر اندازی • بدفع آن بکوشیدی و هر شاهی که بخواندی
بغرزین بپوشیدی • تا تقدیر همت دریافت • و تیر جعبهٔ
حجت همه بینداخت بیت هان تا سپر نیفکنی از جملهٔ فصیح گو را
جز این مبالغه مستعار نیست • دین و زر و معرفت که سخن‌دان
سجع گو • بر زر سلاح دارد و کس در حصار نیست • عاقبة الامر
دلیلش نماند و ذلیلش کردم • دست تعرض دراز کرد و بیهوده
گفتن آغاز • و سنت جاهلانست که چون بدلیل از خصم
فرو ماند • مسئلهٔ خصومت بجنبانند • چو آزریت تراش
که چون بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست که • لئن لم
تنته لارجمنک الآیه • دشنام داد و سقطش گفتم گریبانم
درید زنخدانش گرفتم بیت او در من و من در افتاده
خلق از دور مادوان و خندان • انگشت بتعجب جهان • از گفت

وشنید

وشنیدیم بر زبان • القصه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم
وبحکومت عدل راضی شدیم • تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید •
ومیان توانگران ودرویشان فرقی بگوید • قاضی چون جبلت
ما بدید • ومنطق ما بشنید • سر بجیب تفکر فرو برده بود • از
تأمل بسیار سر برآورد وگفت • ای که توانگران را ثنا گفتی •
وبر درویشان جفا روا داشتی بدانکه • هر جا که گلست خارست
وبا خمر خمارست • وبر سر گنج مارست • وآنجا که درنشهوارست
نهنگ مردم خارست • لذت عیش دنیا را لذغهٔ اجل در پس
است • ونعیم بهشت را دیوان مکاره در پیش بیت
جور دشمن چه کند گر نکند طالب دوست • گنج ومار وگل وخار
ونغم وشادی بهم اند • نظر نکنی در بوستان که بید منکر است • و
جویبار خشک همچنین در زمرهٔ توانگران شناکرند • وکفور ودر خلوتهٔ
درویشان صابر اند وصبور بیت اگر زاله هر قطرهٔ در شدی •

چو خر مهره بازار ها بر شدی • مهربان حضرت حق جل و علا توانگران اند •
درویش سیرت و درویشانند • توانگر همت و مهین توانگران آنست
که غم درویشان خورند • و مهین درویشان آنکه کم توانگران
نگرند • ومن یتوکل علی الله فهو حسبه الآیة • پس روی عتاب
از من بجانب درویش آورد و گفت • ای که گفتی توانگران مشغولند
و مناهی و مست ملاهی نعم طائفه چنین که گفتی هستند قاصر
همت کافر نعمت ببرند و بنهند • و بخورند و ندهند • و اگر بمثل باران
باشند نبارد • تا طوفان از جهان بردارد • علما و مکنت خویش
از محنت درویش نپرسند • و از خدای عز و جل نترسند و گویند
بیت • گر از نیستی دیگری شد هلاک • مرا هست کشتی از طوفان چه
باک • دونان چو کلیم خویش بیرون بردند • گویند چه غم گر همه عالم
مردند • ولکبان نیکبانه فی هواه جهالم یلتفتن الی من غاب عن الکتب
قومی بدین نمط که شنیدی • و بر این صفت که بیان کردم و طائفه

خواه

خوان نعمت نهاده اند و دست کرم کشاده و میان خدمت
بسته و ابرو بتواضع کشاده طالبان مند و مغفرت و صاحب
دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عادل عالم مؤید
مظفر منصور مالک رقبة الانام حامی ثغور الاسلام وارث
ملک سلیمان اعدل ملوک جهان مظفر الدنیا والدین اتابک
ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه ونصر اعلامه بیت
پسر بجای پدر هرگز آن کرم نکند که دست جود تو با خاندان
آدم کرد خدا جو خواست که بر عالمی ببخشاید بلطف خویش
ترا پادشاه عالم کرد قاضی سخن بدین پایه رسانید و از قیاس
ما اسب مبالغه درگذرانید بمقتضای حکم قضا راضی شدیم
و از قاضی درگذشتیم و بعد از محاکا طریقت مدارا برگرفتیم
و سر بتدارک در قدم یکدیگر نهادیم و بوسه چند بر سر و
روی یکدیگر دادیم و ختم سخن بدین بود بیت مکن ز گردش

چو زر مهره بازار با بر شدی • مر بان حضرت حق جل و علا توانگر اند
درویش سیرت و درویش اند • توانگر همت و مهین توانگران آنست
که غم درویشان خورند • و مهین درویشان آنکه کم توانگران
نگرند • و من یتوکل علی الله فهو حسبه الآیة • پس روی عتاب
از من بجانب درویش آورد و گفت • ای که گفتی توانگران مشتغلند
و مناهی و مست ملاهی • نعم طائفه چنین که گفتی هستند قاصر
همت کافر نعمت ببرند و بنهند • و بخورند و ندهند • و اگر بمثل باران
باشد نبارد • تا طوفان از جهان بردارد • علما و مکنت خویش
از محنت درویش نپرسند • و از خدای عز و جل نترسند و گویند
بیت • گر از نیستی دیگری شد هلاک • مرا هست کشتی از طوفان چه
باک • دونان چو کلیم خویش بیرون بردند • گویند چه غم گر همه عالم
مردند • و لا کبات تیبا فی هوا جهالم یلتفتن الی من غابر الکتب
قومی بدین نمط که شنیدی • و بر این صفت که بیان کردم • و طائفه

خواه

خوان نعمت نهاده اند و دست کرم کشاده و میان خدمت
بسته و ابرو بتواضع گشاده طالبان مند و معزت و صاحب
دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عادل عالم مؤید
مظفر منصور مالک رقبة الانام حامی ثغور الاسلام وارث
ملک سلیمان اعدل ملوک جهان مظفر الدنیا والدین اتابک
ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه ونصر اعلامه بیت
پسر بجای پدر هرگز آن کرم نکند که دست جود تو با خاندان
آدم کرد خدا جو خواست که بر عالمی بخشاید بلطف خویش
ترا پادشاه عالم کرد قاضی سخن بدین پایه رسانید و از قیاس
ما اسب مبالغه درگذرانید بمقتضای حکم قضا راضی شدیم
و از ماضی درگذشتیم و بعد از محاکا طریقت مدارا برگرفتیم
و سر بتدارک در قدم یکدیگر نهادیم و بوسه چند بر سر و
روی یکدیگر دادیم و ختم سخن بدین بود بیت مکن ز گردش

کیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم بدین نسق مردی
توانگر جو دل و دست کامرانت هست • بخور و ببخش که دنیا
و آخرت ببردی **باب هشتم در آداب صحبت و پند و اعتبار**
و حکمت حکایت مال از برای آسایش عمرست • نه عمر از برای
گرد کردن • حال عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست • و بد
بخت چیست • گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت • و بد
بخت آنکه مرد و هشت **بیت** مکن نماز بران بیچ کس که هیچ
نکرد • که عمر او در سر تحصیل مال کرد و نخورد • مگر نمی موسی عم
فا فارون را نصیحت کردی که احسن کما احسن الله الیک بشنید
عاقبتش شنیدی که چه شد **بیت** آنکس که بدینار و درم خیر
نیندوخت • سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد • خواهی
متمتع شوی از نعمت و دولت • با خلق کرم کن چو خدا با تو
کرم کرد • عرب گوید که جد ولا تمنن فان فائدة علیک عائدة

یعنی

یعنی بخشش و منت منه که نفع آن بتو باز گردد بیت
درخت کرم هر کجا بیخ کرد • کزین شاخ از فلک شاخ و بالای او
گرامیداری کن و برخوری • بمنت منه از ره بر پای او
شعر شکر خدای کن که موفق شدی بخیر • ز انعام و فضل خود
نه موظف گذاشتست • منت منه که خدمت سلطان کنی همی
منت شناس ازو که بخدمت بداشتست بیت دو کس رنج
بیهوده بردند • و سعی بی فایده کردند • یکی آنکه مال اندوخت
و نخورد • و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد شعر علم چندانکه
بیشتر خوانی • چون عمل در تو نیست نادانی • نه محقق بود
نه دانشمند • چارپایی بر او کتابی چند • آن تهی مغز را چه علم
و خبر • که بر او هیزمست یا دفتر حکایت علم از بهر دین پرور
نیست نه از بهر دنیا خوردن شعر هر که پرهیز و علم و زهد
فروخت • خرمن گرد کرد و باز بسوخت حکمت عالم ناپرهیز

کار شعله دار است • بهدی به ولای هندی بیت بی فایده هر که
عمر در باخت • چیزی نخرید و زر بینداخت حکمت ملک
از خردمندان جمال گیرد • و دین از برهنه کاران کمال یابد •
پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بتعرب
پادشاهان بیت پند اگر بشنوی ای پادشاه • در همه دفتر
به ازین پند نیست • جز بخردمند مفرما عمل • گرچه عمل کار خردمند
نیست حکمت سه چیز بی سه چیز پایدار نماند • مال بی تجارت
و علم بی بحث و ملک بی سیاست بیت وقتی بلطف گوی
مدارا و مردمی • باشد که در نکند قبول آوری دلی • دیگر بقهر
گوی که صد کوزهٔ نبات • که که چنان مفید نباشد که حنظلی قبول ابو حامد
حکمت رحم آوردن بر بدان ستمست بر نیکان • و عفو کردن
بر ظالمان جورست بر مظلومان بیت خبیث را چه تعهد کنی و
و بنوازی • بدولت که میکند بانبازی حکمت بر دوستی پادشاهان

اعتماد

اعتماد نتوان کرد و هر آواز خوش که از آن بخیال مبدل
گردد و این نحوی متغیر شود بیت معشوق هزار دوست
را دل ندهی و رمی دهی آن دل بجدای بنهی حکمت هر آن
سری که داری با دوست در میان منه چو دانی که وقتی
دشمن گردد و هر کز بدی که داری بدشمن مرسان باشد که وقتی
دوست شود بیت رازی که خواهی که نهان ماند با کس
در میان منه که هیچ کس با راز تو مشفق تر نتواند بود شعر
خاموشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
الا سلیم آب ز سرچشمه به بند که چو بر شد نتوان بستن جوی
سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفتن حکمت
دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود او
جز آن نیست که دشمن قوی گردد و هر دوستی دوستان اعتماد
نیست تا بمکر دشمن چه رسد بیت هر که دشمن ضعیف را

کو جک شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد شعر
امروز بکش که می توان کشت • کآتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که ره کند کمان را • دشمن که بتیر میتوان دوخت حکمت
سخن در میان دشمنان • چنان گوی که اگر دوست گردند
شرمساری نبری شعر میان دو کس جنگ آتشست • سخن چین
بدبخت هیزم کش است • کند این و آن خویش دگر باره دل • وی
اندر میان کوزبخت و خجیل شعر در سخن با دوستان آهسته باش
تا نیازارد دشمن خونخواره گوش • بس دیوار آن چه گوئی گوش دار
تا نباشد در پس دیوار گوش حکمت هر که با دشمنان دوستی کند
سر آزاد دوستان دارد شعر بشوی ای خردمند از آن دوست
دست • که با دشمنانت بود همنشست پند چون در اعضای
کاری متردد باشی • از هر طرف اختیار کن بی آزار تو بر آید شعر
با مردم سهل خوی دشوار مگوی • با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

حکمت

حکمت ناکار بزرگ بر می آید • جان در خطر انداختن نشاید •
شعر چو دست از همه حیلتی در گسست • حلالست بیرون شمشیر دست
پند بر عجز دشمنان رحمت مکن که اگر بر تو قادر شود رحمت
نکند شعر دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن • مزن
شست در سر استخوان مردیست در سر پیراهن حکمت هر که بدی را
بکشد خلق را از دست بلای وی • برهاند و وی را از عذاب
خدای شعر بسند بدست بخشایش ولیکن • منه بر دیش
خلق آزار هم • ندانست آنکه رحمت کرد بر مار • که آن جور است
بر فرزند آدم حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست
ولیکن شنیدن رواست • تا بخلاف آن کار کنی که عین صواب است
شعر حذر کن زان چه گوید دشمن آن کن • که بر زانو زنی دست
تغابن • کرت رای نماید راست چون تیر • ازو برگرد و راه دست
چپ گیر حکمت خشم بیش از حد گرفتن و حشت آرد و

و لطف نی وقت بهیبت ببرد شعر بچندان درشتی کن که از تو
سیر گردند و بچندان نرمی کن که بر تو دلیر گردند بیت درشتی
و نرمی بهم در نهست چو فاصد که جراح و مرهم نهست
درشتی نگیرد خردمند پیش نه هستی که ناقص کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی دهد نه یکباره تن در زبونی کند
جوانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا نیک مردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان
حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد
بی علم شعر بر سر ملک مباد ابنده فرمان بردار که خدا را نبود بنده
فرمان بردار حکمت پادشه باید که تا بحدی خشم راند که بر دشمنان
که دوست ترا اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند خشم
افتد پس آنکه بر دشمن زیانی زند یا نزند شعر نشاید بینی آدم
خاکزاد که در سر کند کبر و تندی و باد ترا با چنین کبر و کرده
نه پندارم

نه پندارم از خاکی از آتشی مشو در خاک بیلقان به سیدم
بعابدی گفتم مرا بتر بیت از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل
کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن حکمت بد خویی
در دست دشمن گرفتار است که هر جا که رود از چنگ عقوبت
او خلاص نیابد بیت اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی
ز دست خوی بد خویش در بلا باشد پند چو بینی در سپاه دشمن
تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند تو از پریشانی اندیشه کن
بیت برو با دوستان آهسته بنشین چو بینی در میان
دشمنان جنگ و گر بینی که با هم یکزبان اند گمان را زه کن و
بر پاره بر سنگ حکمت دشمن چو از جمله حیلتی در ماند
سلسله دوستی بجنباند بدانک بدوستی کارهای کند که
بهیچ دشمن نتواند سر مار بدست دشمن بکوب که از اجر
الحسنین خالی نباشد اگر این غالب آمد رستی مار را کشتی

واگر آن زجور دشمن رستی • اگر مار را غالب آمد و دشمن کشتی
وگر دشمن غالب آمد مار را کشتی • بروز معرکه ایمن مشو • خصم
ضعیف • که مور شیر برآرد چو دل زجان بر داشت حکمت
خبر کاکه دلی که دل بیازارد • تو خاموش بنشین تا دیگری
بیارد شعر بلبلا مژده بهار بیار • خبر بد ببوم و باز گذار پند
با دشمن را بر خیانت کسی واقف مگر دان مگر آنکه بر خبر کلی
واثق باشی وگرنه در هلاک خود سعی میکنی شعر بسنج و سخن
گفتن • آغاز کن که در کار گیر و سخن حکمت هر که بنصیحت خود
رایی کند او خود بنصیحت محتاجست • قریب دشمن مخور
و غرور مدرح مخر که این دام رزق نهاده است • و آن دام طمع
گشاده • و احمق را ستایش خوش آید • چون خرلاشه که در کعبش
دمی فربه نماید شعر الا تا نشنود مدح سخن گوی • که اندک مایه نفعی
از تو دارد • اگر روزی مرادش بر نیاری • دو صد چندان عیوب بر ندارد •

حکمت

حکمت متکلم را کسی عیب نگیرد • سخنش صلاح نه پذیرد
بیت مشو غره بر حسن گفتار خویش • بتحسین نادان و پندار
خویش حکمت هر که کس را عقل خود بکمال نماید • و فرزند خود
بجمال شعر یکی جهود و مسلمان خلاف میکردند • چنانکه خنده
گرفت از نزاع ایشانم • بطیره گفت مسلمان گر این قباله من درست
نیست خدایا جهود گردانم • جهود گفت بتوریت میخورم سوگند
و گر خلاف کنم بجو تو مسلمانم • گر از بسیط زمین عقل منعدم
گردد • بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم حکمت دو آدمی بر سفره
بخورند و ده سگ بر مردار • بسر برند مریض با جهانی
گرسنه است و حاجتمند بنانی سیر حکما گفته اند درویشی
بقناعت به از توانگری به بضاعت بیت رودهٔ تنگ بیکی
نان تهی بر گردد • نعمت روی زمین بر نکند • دیدهٔ تنگ پدر
چون دور عمرش منقضی گشت • مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت آتش است از وی بپرهیز • بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز • بصبر آخر بر این آتش زن امروز
حکمت هر که در حالت توانائی نیکوئی نکند در حالت ناتوانی سخن
بیند بیت بد اختر تر از مردم آزار نیست • که روز مصیبت کسش
یار نیست شعر هر چه زود بر آید دیر نپاید شعر خاک مشرق شنیده ام
که کنند • بجهل سال کاسه چینی • صد بروزی کنند در مشهد
لاجرم قیمتش همی بینی شعر مرغک از بیضه برون آید و روزی
طلبد • و آدمی زاد ندارد خرد عقل و تمیز شعر آنکه ناگاه کسی گشت
و بچیزی نرسید • وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز • باکنه
همه جاهست از آن قدرش نیست • لعل دشوار بدست آید از آنست
عزیز حکمت کارها بصبر بر آید و مستعجل بسر آید • بچشم خویش
دیدم در بیابان • که آهسته سبق برد از شتابان • سمند باد
پای از تک فرو ماند • شتربان همچنان آهسته میراند حکمت

نادانرا

نادانرا به از خاموشی نیست • واگر این مصلحت دانستی
نادان نبودی شعر چون نداری کمال و فضل آن به • که زبان
در دهن نگه داری • آدمی را زبان فضیحت کند • جوز بی مغز را
سبکساری • خر بیرا ابلهی مداد تعلیم • بر و بر صرف کرده سعی دایم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی • بدین نادان بترس از لوم لایم
نیاموزد بهایم از تو گفتار • تو خاموشی بیاموز از بهایم
هر که تامل نکند در جواب • بیشتر آید سخنش ناصواب • یا سخن
آرای چون مردم هوش • یا نشین همچو بهایم خموش حکمت
هر که با دانا تر از خود مجادله کند تا بدانند که داناست بدانندش
که نادانست شعر چون در آید به از تو لی بسخن • گرچه به
دانی اعتراض مکن حکمت هر که با بدان بشنید نیکی نه بیند شعر
گر نشنید فرشته با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو •
از بدان نیکوئی نیاموزی • نکند گرگ پوستین دوزی حکمت

مردمانرا عیب نهانی پیدا مکن که ایشان را رسوا کنی و خود را
نمی اعتماد هر که علم خواند و عمل نکند بدان مدماند که تخم کا
و تخم بیفشاند از تن بیدار طاعت نیاید و بوست می خرد
بضاعت را نشاید هر که در مجادله جست در معامله درست
شعر بس قامت خوش که در زیر چادر باشد چون باز کنی بادر
نادر باشد حکایت اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی
شعر گر سنگها همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنگ و لعل یکسان
بودی حکمت نه هر که بصورت نیکوست بسیرت زیبا در وست
کار بدرون دارد نه در بوست شعر توان شناخت بیک روز
در شمایل که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن
مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم حکایت
هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد شعر خویشتن را بزرگ
من نامی راست گفتند یکی دو بیند لوچ زود باشی سنگسته

بشابی

بنای
چون تو بازی بسر کنی با غوج حکمت آنچه در شمشیر انداختن
و مشت بر شمشیر زدن کار خردمندان نیست شعر جنگ
و زور آوری مکن با مست • بیش سر پنجه در بغل نه دست •
حکمت ضعیفی که با قوی دلاوری کند • یا دشمنت در
هلاک خویش شعر سایه بر ورده را چه طاقت آن که رود
با مبارزان بقتال سخنت بازو بچنگال میکفند پنجه با مرد
آهنین چنگال نی هنران هنرمندان را نتوانند
دیدن هیچ سگان بازاری سگان صید سیر مشغله بر انند
و بیش آمدن نیارند سفله چون با کسی بهتر بر نیاید
بخیشش در بوستان افتد کند بر آینه غیبت حسود
کوته دست که در مقابله کنکش بود زبان مقال
کر جو رسنگم نیستی با هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه
صیاد خود در دام نهادی سنگم بر دست و زنجیر پای

شکم بنده نادرست خدای خدای حکیمان دبیر دبیر
خورند و عابد نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا
طبق بر گیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران چندان
بخورند که در معدهٔ جای نفس نماند در سنهٔ روزی کس
اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ خالی
شبی ز دلتنگی مشورت با زنان تباست و سخن با
مفسدان گناه ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود
بر گوسفندان هر کرا دشمن بپشت اگر نکند دشمن
خویشست سنگ در دست و مار در سر سنگ خیره رای
بود و قیاس و در زنگ و اگر گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند
و گفته اند که در کشتن بندیان تامل اولیتر ست بحکم آنکه
اختیار باقیست توان کشت و توان بخشید و اما اگر بی
تامل کشته شود ممکن که مصلحت فوت شود که تدارک ممتنع باشد

ش

نیک سهلست زنده بیجان کرد شرط عقل است
صبر تیر انداز کشته را زنده باز نتوان کرد که چو رفت
از کمان نیاید باز حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع
رحمت ندارد و اگر بر زبان اوری هر حکیمی غالب آید عجب
نیست که سنگیست که گوهر را می شکند نه عجب گر فرو
رود نعش عندلیب و غراب همقفس گر خردمندان او باشد
جفا بیند تا دل خویشتن نیفزاید و زرکم نشود خردمندی
که در زمرهٔ اوباش سخن بیند از شکفت مدار که آواز
بربط با غلبهٔ هر نیاید و بوی عنبر از کند سیر فرو ماند
بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا رای سر می
می بینداخت نمیداند که آهنگ مجازی فرو ماند ز بانگ طبل
غازی جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است
و اگر غبار بر فلک رود همچنان خسیس استعدادی تربیت

دریغست و تربیت نامستعد ضایع خاکستر نیست عالی
دارد که آتش جوهر علویست ولیکن چون بنفس خود هنری
ندارد و با خاک برابرست قیمت نیشکر نه از نیست که آن خود
خاصیت ویست چو کنعان را طبیعت نی هنر بود
پیمبرزادگی قدرش نیفزود هنر بنما اگر داری نه گوهر کل از
خارست و ابراهیم از آزر مشک آنست که ببوید نه
آنکه عطار بگوید دانا چون طبل عطارست خاموش و هنر
نمای نادان چو طبل غازی میانه تهی و نافه دری عالم
اندر میان جهالان مثلی گفته اند صدتومان شاهدی در محلت
کوران مصحفی در سرای زندیقان دوستی را که بیمری
فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند سنگی بچند سال شود
لعل پاره تا بیکنفس نشکنی بسنگ عقل در دست نفس
چنان گرفتارست که مرد عاقل در دست زن گریزپا

در

در خرمی در سرای به بند که بانگ زن از وی بر آید بلند
بزاری بی قوت مکر و فسوت و قوت بی رای جهل و جنون
تمیز باید و تدبیر و عقل و ملک آنکه که ملک دولت ناداه
سلاح جنگ خداست جوانمرد که بخورد و بدهد به از
عابد که ببرد و بنهد هر که ترک شهوت بهر قبول خلق داده
است از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده است
عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آینه تاریک چه
بیند اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد
یعنی آنانه که دست قدرت ندارند سنگ خرده نگهدارند
تا بوقت فرصت دمار از دماغ دشمن برآرند و قطرها
قطر اذا اتفقت نهر و النهر الی نهر اذا اجتمعت بحر اندک
اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار
عالم نشاید سفاهت از عامی بجاهی در آرد که هر دو طرف

رازیان دارد هیبت این که شود و جهل آن مستحکم
چو با سفله کوئی بلطف خوشی فزون گردد ش کبر و گردن کشی
معصیت از ما که صادر شود ناپسندیده است
و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطانست
و خداوند سلاح را چون با سپهی بر ندش مشاری بیشتر بود
عالم نادان بر پیشان روزگار به ز دانشمند نابرهیز
کارکان نابینائی بود که در چاه افتاد و بین در چشمش بود
که در چاه افتاد جان در حمایت یکدم است و دنیا و جودی
میان دو عدم دین بدنیا فروشان خرند یوسف را بفروشند
تا چه خرند الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان الآیة
بقول دشمن پیمان دوست بشکستی به بین که از که بریدی
و با که پیوستی سلطان با مفلسان بر نیاید و شیطان
با مخلصان گرچه دهنش زفاقه باز است دامش مده

آنکه

آنکه بی نمازست گر فرض خدای نگذارد از قرض تو نیز
غم ندارد هر که در زندگانی نامش نخوانند چون
بمیرد نامش نبرند یوسف علیه السلام در خشکی سال
مصر سیر نخوردی تا از حال گرسنگان فراموش نکند لذت
انگور زن بیوه داند و خداوند میوه آنکه در راحت
و تنعم زیست او حد اندکه حال گرسنه چیست حال
درماندگان کسی داند که با حوال خویش درماند ای که بر
مرکب تازند سواری هشدار که خر خارکش سوخته در آب
و گلست آتش از خانه همسایه درویش مجوی کانچه بر
روزن او میگذرد دود دلست درویش و ضعیف
حالی را در تنگی سال مپرس که حوالی مگر بشرط آنکه مرهم
بر ریش نهی و معلومی در آتش خری چوبینی و باری
بگل در افتاد بدر ابرو شفقت کن دی مرد و بسرش

کنون که وقتی و بر سیدش که چون افتاد میان بنیند

چو مردان بگیر دم خرش دو چیز محال عقلست خوردن

بیش از رزقا مقسوم و مردن بیش از اجل معلوم

چه رزقا ار کنی ور نکنی برساند خدای عز و جل کر روی

در دهان شیر و پلنگ نخورند مگر بروز اجل بنانی

دست نرست و نهاد هر جا که هست برسد مسکین

حریص در همه عالم همی دود او در قفای رزق و اجل در قفای او

توانگر فاسق کلوخ از زاند و دست و درویش صالح

شاهد کرد الود این دلق مویست مرقع و آن ریش فرعونست

مرقع شدت نیکان روی در فرح دارد و دولت بدان سر

در نشیب هر کرا جاه و دولتست بدان خاطر خسته

در نخواهد یافت خبرش ده که هیچ دولت و ملک در سرای

دگر نخواهد یافت حسود از نعمت حق بخیل است

و بنده

و بندهٔ بیگناه را دشمن مردک خشک مغز را دیدم
رفته در بوستان صاحب جاه گفتم ای خواجه گرچه تو بزرگی
مردم نیکبخت را چه گناه الا تا نخواهی بلا بر حسود
که آن بخت برگشته خود در بلاست چه حاجت که باوی
کنی دشمنی که او را چنان دشمن در قفاست
تلمیذی ارادت عاشقی زراست و روندهٔ معرفت
و مرغ بی پر و زاهدی علم خانهٔ در مراد از تو اقراء
تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورت مکتوب خاص
که دست بر دارد به از عابد که در سر عجب دارد
رقم بر خود بنادانی کشیدی که دانا را بصحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانای یکی پند مرا فرمود بنادان مپسند
عامی متعبد بپیادهٔ رفته است و عالم متهاون
سوار خفته سر هنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه

رفقیه مردم آزار | یکی را گفتند عالم و عملی چه مانند
گفت بز بنبور و عسل | زنبور درشت و مروت را گوی
باری چو عسل نمیدهی نیش مزن | مرد مروت زن است
وز اهل با طمع ره زن | ای بنا موسی کرده جامه سفید
بهر بندار خلق و نامه سیاه | دست کوتاه باید از دنیا
آستین خواه دراز و خواه کوتاه | دو کس را حسرت
از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته
و وارث با قلندر نشسته | بس حرد نیان بود
خونت حلال گر نباشد در میان مالت سبیل یا مرو با مرد
رزق برهمن یا بکشش در خانه و خانه انگشت نیل یا بکن با بیل
با نان دوستی با بنا کن خانه و در خورد بیل | هر آنچه
دانی که هر آینه معلوم خواهد شد فایه برسیده آن بتعجیل
مکن که هیبت سلطنت را زیان دارد | چو لوحه

دید

دید که اندر دست داود همی آهن بمجرد موم گردد
پیغمبر پرسیدش چه می سازی و دانست که نه پرسیدنش معلوم
گردد ریش درون جامه داشتم و شیخ رحمه الله
هر روز پرسیدی که چه دوخت و نگفتی که بر کجاست داشتم
که از بهر آن احتراز میکند که ذکر هر عضوی روا نباشد
و خردمندان گفته اند که هر که سخن بسنجد از جواب
برنجد تا نیک نگران که سخن عین صواب است باید که بگوید
دهن از هم بگشای که راست سخن باشی و در بجای به
زانکه دروغت دهد از بند رهائی زمین را از آسمان
نثار است و آسمان را از زمین غبار کل اناء یترشح فیه
کرت خوی بر آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش
از دست مگذار خداوند تعالی می بیند و می پوشد
و همه را نمی بیند و خروشد نعوذ بالله اگر خلق بینند

دان بودی کسی بحال خود از دست کسی نیاسودی

زر از معدن بکان کندن بدر آید و از دست

بخیل بجان کندن دو نان نخورند و کوش دارند

گویند امید به که خورده روزی بینی بکام دشمن زر مانده

و خاکسار مرده هر که با زیردستان بخشاید نخورد

زیردستان گرفتار آید نه هر بازو که در وی قوتی هست

بمردی عاجزان را بشکند دست ضعیفان را مکن بر دل گزند دست

که درمانی بجور زورمندی بزرگی را پرسیدند که با خردمندی

فضیلت که دست راست دارد انگشتری در دست چپ

چرا می کنند گفت ندانستی که اهل فضل همیشه محروم باشند

آنکه حظ افزید و روزی و بخت یا فضیلت همی دهد

یا بخت نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلمت

که بیم هم ندارد یا امید زر موحد چو دریابی زیری از رشی

چه

چه شمشیر هندی نهی بر سرش امید دهی اسش

نباشد ز کس بر نیست بنیاد توحید و بس

شاه از برای دفع ستمکارانست و شحنه از برای

خونخواران و قاضی مصلحت چون طرازان هر کز

دو خصم نحق راضی بیش نروند بیش قاضی

چو حق معاینه دان که می بباید داد بلطف به که بجنگ

آوری و دلتنگی خراج اگر نگزارد کسی بطیب نفس بقهر

ازو بستانند مرد سرهنگی همه کس را دندان بتر شی

کند شود حکم قاضی را بشیرینی قاضی که بر شوت

بخورد بنیج خیار ثابت کند ار بهر توده خربزه زار

تجبه پر از نابکاری چکند که توبه نکند و شحنه

معزول از مردم آزاری جواه کوشه نشین نشیر

مرد راه خداست که بر خود نتواند ز کوشه بر خاست

جوان سخت می باید که از شهوت بپرهیزد که بر نشست
رغبت را خود الت بر بمیخزد حکیمی را پرسیدند که چند نیا
درخت نامور که خدای تعالی آفریده است و فایده
مند گردانیده هیچ یکی را از آن نخورند مگر سرو را هیچ ثمره
ندارد گوی درین چه حکمت گفت از برای آنکه هر درختی
ثمری معین است گاهی بوجود تازه میشود و گاهی بعدم
آن پژمرده سرو را هیچ ازین نیست و همیشه سبز و تازه
است رابست صفت آزادگان برانچه میگذرد دل
مبند که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید
چو سرو باش آزاد دو کس مردند و حسرت بردند
یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد
کسی نه بیند بخیل فاضل را گر نه در عیب گفتنش
کوشند

کوشند و کریمی در صدد کینه دارد کرمش عیبها فرو
پوشند تمام شد کتاب گلستان
والله المستعان و درین جمله چنانکه رسم مؤلفاتست
از شعر متقدمان بطریق استعارت تلمیحی نرفت
کهن جامهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت
خواستن غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طبیب
آمیز و کوته نظران ابدین علت زبان بطعن دراز کرد
که مغز دماغ به بیهوده باطل بردن و دود چراغ بی فایده
خوردن کار خردمندان نیست ولیکن برای روشن
صاحب دلان که روی سخن دانشمندانست پوشیده
نماند که در موعظهای شامی در سلک عبادت کشیده
و دادوی تلخ نصیحت با صاحب شهد ظرافت برآمیخته
تا طبع ملول نشود و از دولت قبول محروم نماند

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير
خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين
ما نصيحت بجاى خود كرديم روزكارى درين بسر بردم
كه نيايد بگوش رغبت كس بر سولاه بيام باشد وبس
يا ناظر فيه سل الله مرحمة على المصنف فاستغفر
لكاتبه واطلب لنفسك من خير تريد وبه من بعد ذلك
غفرانا لصاحبه تمت الكتاب بعون الله الملك
الوهاب على يد العبد الضعيف المحتاج الى
غفران الله اللطيف محرم بن احمد
النجفى فى مدرسه صوفى
محمد بيك فى اواسط
ذى الحجه
سنه
١٠٠٢

تاريخ فارسى بر كتاب ١٠٠٢

چار چیز آمد بزرگی را دلیل — هر که او را دارد بود مرد اصیل
علم را اغرار کردن بی حساب — خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز — اهل عقل و علم را دارد عزیز
ای برادر گر خرد داری تمام — نرم شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد ترش روی و تلخ گوی — دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نباشد بر حذر — عاقبت بیند از و رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش — گر خرد داری ز دشمن دور باش
ای پسر تدبیر زاد توشه کن — بس حدیث این و آن یک گوشه کن
چار چیز است ای برادر در خطر — تا توانی باش از آنها بر حذر
رغبت دنیا و صحبت با زنان — قربت سلطان و الفت با بداه
قربت سلطان آتش سوزان بود — با بدان الفت هلاکت جان بود
زهر دارد در درون دنیا چو مار — اگرچه بینی ظاهرش نقش نگار
می نماید خوب و زیبا در نظر — لیکن از زهرش بود جان را خطر
زهر این مار منقش قاتل است — باشد از وی دور هر که عاقل است

101658247

لو كانت لا تراكت في الجنة جاز لتركت الجنة واحترقت نارا

کورسم بردهسنی غم درد تاک ایلدینی
غیرله کورسم سنی غیرت هلاک ایلدینی

ار

اکر هوا او لادلم بالکتابة فان الکتابة من الادم

وبنده بیگناه واو شیمن

سب

سوب هر بر ستمکاری شکایت ایتدم طالعکدر
سکا ای دل ایدن هر کم ایدرسه کندکندکدر

نظر قیل علوی یه شاها قیوکدن بونجه بیلدر
قریبکدر فقیرکدر قوکلدر دردمندکدر

جفاطاشن اتوب انجمه باراتدقجه دشامی
کرکن دوکسون کرک سوکسون کوکل حوش نظر افندکدر

یرنده قلمدی راحت نصیب ارای اری
دلشدردی بزی قسمت سمرقندی بخارای

سکه نصیب اوله قسمت کلور ارای اری
نه لازمدر سکا کزمک سمرقندی بخارای

Stamp

حمد

عرض پیش

وابراره اهدا

انتدار اوا

Library of Congress

2016 503247

M200

GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart
inches
centimeters
D50 Illuminant, 2 degree observer
Density
Golden Thread
Colors by Munsell Color Services Lab